

زن در آینه شعر فارسی

9- خاقانی شروانی

(قسمت اول)

اکرم جودی نعمتی*

چکیده:

خاقانی از نادر شاعرانی است که در عرصه‌ی واقعیت‌گریز شعر، اطلاعات قابل توجه و واقعی درباره‌ی نگرش خود به زنان - به ویژه در عرصه‌ی خانواده خویش - در اختیار خواننده و منتقد می‌گذارد. مقاله‌ی حاضر در پی آن است که اطلاعات مزبور را از میان اشعار نه چندان ساده‌ی او بیرون کشد و تحلیل کند و بخش دیگری از ادبیات گرانقدر فارسی را به طور مجزا در خصوص زنان بازشناسی نماید. در بخش‌های مختلف مقاله، نگاه خاقانی به جایگاه زن در خانواده، جامعه، تاریخ و دین نشان داده شده است.

* - دانش‌آموخته دکتری ادبیات فارسی و عضو هیأت علمی دانشگاه امام صادق (ع)

واژگان کلیدی:

شعر فارسی، خاقانی، زن، مادر، همسر، دختر.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شعر خاقانی (520-595هـ) در عرصه‌ی ادبیات فارسی از وضعیت خاصی برخوردار است. دیوان پر حجم او با حدود 17 هزار بیت یکی از وزنه‌های سنگین ادبیات این مرز و بوم است که بسیاری از خوانندگان و منتقدان را در خویش حیران کرده است؛ به گونه‌ای که برخی پنداشته‌اند بیش از 500 بیت او دارای معنی روشن و محصل نیست.¹ این سخن اغراق آمیز و دور از انصاف است، اما به هر حال از دشواری فهم اشعار خاقانی حکایت می‌کند.

یکی از عوامل این دشواری لایه‌های تو در تو و پیچ در پیچ تخیل وی است که دستیابی خواننده را به لایه‌های زیرین به سادگی امکان‌پذیر نمی‌سازد. او در تخیل شعری و تداعی معانی غریب کوشیده است از تمام دانش و اطلاعات خود در زمینه‌های مختلف علوم چون طب، نجوم، فلسفه، ادیان، عرفان و اساطیر یاری جسته، حاصل مخیل آنها را در پیکری از تعبیرها و ترکیب‌های بدیع و بی‌سابقه به شعر در آورد و سرانجام بدین شیوه شاعری بنازد و خویشتن را سرآمد شاعران پیشین شمارد.² البته این طبع توانای بی‌حریف و این هنر دشوار تتبع ناپذیر³ در جای خود ستودنی است، لکن ثمره آن پدید آمدن اشعاری است که به قول استاد فروزانفر، گویی شاعر در آن اشعار با خود سخن گفته، یا همه شنوندگان را در داشتن مقدمات علوم مختلف همتای خویش پنداشته است⁴ (فروزانفر، 1369، ص 615).

1- این سخن را عبدالوهاب حسینی، یکی از شارحان خاقانی، به عرفی شیرازی نسبت داده که البته محل بحث است. (بنگرید به: فروزانفر، 1369، ص 616)

2- خاقانی گاه شعر خود را منطق الطبری می‌دانست که لایه برای فهمش سلیمانی لازم بود:
ز خاقانی این منطق الطیر بشنو
که به زو معانی سرایی نیابی

و گاه اساتید پیشین را پیشکار و ریزه‌خوار خوان خود می‌شمرد:

اگر معزی و جاحظ به روزگار مندی
به نظم و نثر همانا که پیشکار مندی
شاعر مغلق منم خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

3- امیر خسرو دهلوی (متوفی 725 هـ) در آغاز کار، دیوان شاعران بزرگ را مطالعه می‌کرد و به تقلید از شیوه آنها شعر می‌گفت و به اصطلاح «تتبع» می‌کرد؛ اما وقتی اشعار خاقانی را خواند، به نظرش بسیار مغلق آمد و در حاشیه دیوان «تحفة الصغر» خود نوشت «تتبع آن میسر نشد.» (شبلی نعمانی، 1363، ج 2، ص 104)

4- به دلیل مشکلات شعر خاقانی، شروح بسیاری بر آنها نوشته شده است. 15 شرح را دکتر ضیاءالدین سجادی در نخستین کنگره تحقیقات ایرانی و 6 شرح دیگر را بهروز ایمانی در آینه میراث معرفی کرده‌اند (بنگرید به: سجادی، 1352، صص 171-182؛ ایمانی، زمستان 1382، صص 71-86 و بهار 1383، صص 41-66).

در تحلیل نگرش خاقانی به زن نیز با چنین مشکلی روبرو هستیم و باید خود را آماده سازیم تا با عبور از راهی سنگلاخ به تصویر روشنی از زن در نگاه خاقانی دست یابیم.

خاقانی در اشعار خود، گاه از زنانی خاص سخن گفته که وجود خارجی و واقعی داشته‌اند، خواه در خانواده خود او و خواه در عرصه تاریخ، دین و فرهنگ؛ و گاه به زنانی معین اشاره کرده که وجود خارجی نداشته‌اند، بلکه اساطیری و ادبی بوده‌اند. این هر دو گروه با ویژگی‌هایی که دارند، وقتی در معرض تأیید و تکذیب مستقیم و غیرمستقیم شاعر قرار می‌گیرند، در واقع معیارهای ارزشی و دیدگاه‌های او را درباره زن برای خواننده روشن می‌کنند.

بخش دیگری از اشعار خاقانی دربردارنده تصاویر شعری و تخیلی است که به نوعی از عناصر و مسائل مربوط به زنان بهره برده‌اند. این بخش در عین حال که مشترکاتی با نگاه شاعران دیگر دارد، از خصوصیتی قابل توجه برخوردار است که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

در بخش دیگری از اشعار خاقانی، ارزیابی‌ها و نظریات مستقیم او را درباره زن به عنوان عضوی از عالم آفرینش و همچون مرد بهره‌مند از حقوق انسانی مشاهده می‌کنیم که در این بخش جای سخن بسیار است. اینک به بررسی هر یک از سه بخش مزبور می‌پردازیم.

1- زنان واقعی در شعر خاقانی

1-1) زنان خانواده

خاقانی از نادر شاعرانی است که در آثار خود، اطلاعات قابل توجهی راجع به زنان خانواده‌اش ارائه می‌دهد. البته وی در این گونه اشعار و در تمام اشعاری که به مسائل خانوادگی شاعر مربوط می‌شود، زبانی ساده و تقریباً بی‌تکلف دارد و آن بیان دشوار و پیچیده حاکم بر اغلب اشعارش را تا حدود زیادی به کناری می‌نهد. از مادر، سه همسر و دختران خود که یکی در کودکی در گذشته و دو تن دیگر به خانه بخت رفته‌اند و حتی از کنیزی که دارای دربند به او بخشیده، سخن می‌گوید و این مقدار در مقایسه با

شاعران دیگر که طبق عرف جامعه معمولاً از زنان خاندانشان به طور مشخص نگفته‌اند، مغتنم است و وسیله خوبی برای پی بردن به دیدگاه‌های خاقانی راجع به زنان و نمونه‌ای از نحوه‌ی زندگی و رفتار با ایشان به شمار می‌رود. ذیلاً موارد موجود در این زمینه ذکر می‌شود:

مادر: مادر خاقانی چنانکه از سخنان شاعر برمی‌آید (تحفة العراقین، 1357، ص 215-217) کنیزی مسیحی و پیرو آیین نسطوری بود که از روم به سروان برده شده و در آنجا اسلام آورده، با علی نجار، پدر خاقانی ازدواج کرده بود:

کارم ز مزاج بد نرستی	گر نه برکات مادرستی
نسطوری و موبدی نژادش	اسلامی و ایزدی نهادش
کدبانو بوده چون زلیخا	برده شده باز یوسف‌آسا
از روم ضلالت آوریده	نخّاس هدیش پروریده
تا مصحف و لاله دیده	ز انجیل و صلیب در رمیده ...

او زنی مؤمن و زحمتکش بود و به تعبیر خاقانی دلی نرم و مومین داشت (همان منبع، ص 216)؛ با پیشه آشپزی^۱، همدوش شوی خود و یاور همسر در اقتصاد بی‌رونق خانواده بود و به نظر می‌آید سهم وی در برداشتن بار مسئولیت زندگی، بیشتر و سنگین‌تر از سهم پدر خانواده بود، به ویژه آنگاه که شوی درگذشت و او را با تمام مشکلات زندگی تنها گذاشت.

شاعر در قطعه‌ای با ردیف «مادر» به تنگی معیشت این دوران و مشقت‌های مادر که اکنون ریسندگی هم به آن اضافه شده بود تا بتواند از عهده سرپرستی فرزند برآید، اشاره می‌کند. او در این قطعه تصریح دارد که روزی خوار مادر بوده و زیر بار منت کسی جز خدا و مادرش نرفته است:

۱- برده فروش

طباخ نسب ز سوی مادر (تحفة العراقین، ص 207)

۲- هستم ز پی غذای جانور

<p>ای ریزه‌روزی تو بوده خو کرده به تنگنای شروان زیر صَلف کسی نرفته افسرده چو سایه و نشسته</p>	<p>از ریزش ریسمان مادر با تنگی آب و نان مادر جز آن خدای و آن مادر در سایه دوکدان مادر</p>
---	---

(خاقانی، دیوان، 1368، ص 887)

این قطعه که مربوط به اوایل جوانی خاقانی است، نشان می‌دهد مادر به قدری زحمات زندگی را بر دوش کشیده است که دیگر خود خاقانی احساس می‌کند کافی است و وقت آن رسیده که روی پای خود بایستد و در پی نام و نان رود و البته حق دل مهربان مادر را هم نگاه دارد، زیرا روزی خواهد آمد که او هم از این دنیا رخت سفر بربندد:

<p>شرمت ناید که چون کبوتر تا کی چو مسیح بر تو بینند یک ره چو خضر جهان بیمای با اینهمه هم نگاه می‌دار می‌ساز که آن زمان درآید</p>	<p>روزی خوری از دهان مادر از بی پدری نشان مادر تا چند ز خانه جان مادر حق دل مهربان مادر کارند به سر زمان مادر</p>
--	---

(همان منبع)

اصولاً وجود مادر و پابندی و دل‌بستگی به محبت‌های او یکی از عوامل ماندگاری خاقانی در شروان بود. وی این موقعیت خود را به موقعیت اویس قرنی تشبیه می‌کند که در اشتیاق دیدار پیامبر (ص) می‌سوخت، اما به جهت نگاهداشت خاطر مادر، تا او زنده بود از قرن بیرون نرفت و سرانجام نیز توفیق دیدار رسول خدا را پیدا نکرد:

۱- ضمن شکایت از مردم شروان، اظهار اشتیاق به خراسان و عراق عجم و بیان علت مهاجرت نکردن خود می‌گوید:

عذر من دانید کآخر پای بست مادرم
هدیه جانم روان دارید بر دست صبا
(خاقانی، دیوان، ص 2)

شروان قَرَن است ز آب دستش^۱ من همچو اویس پای بستش
افتاده به پای اویم اینجا مانند زمین چنین زَمَن^۲ پا
الحق حق خدمتش قدیم است همچون حسنات عم عمیم^۳ است
(خاقانی، تحفةالعراقین، ص 216-217)

خاقانی از معدود شاعرانی است که از بررسی اشعار او می‌توان به وضع خانوادگی و چگونگی رابطه‌اش با پدر و مادر پی برد. از لابلای اشعار او و به خصوص در قطعه‌ای که به واقع در هجو پدر سروده است، طبع بلند پرواز و ناسازگارش را می‌توان دید که تنگدستی و گمنامی پدر موجب ناخرسندی اوست و فضل و سخنوری فرزند هم نزد پدر ارج و بهایی ندارد و لابد به آب و نان نمی‌ارزد؛ لذا می‌پندارد کاش خاقانی مانند جد خود بافنده و جولاهه بود و شاعری و سخنوری نمی‌کرد (خاقانی، دیوان، ص 892). اینهمه سبب می‌شود که خاقانی احساس کند دل و جانش از سخنان خام پدر سوخته است و نمی‌تواند با او رابطه خوبی داشته باشد، گرچه هنوز او را نایب خدا در روزی رسانی به فرزند می‌داند و دعایش می‌کند (همان منبع).

اما رابطه‌اش با مادر به گونه‌ای دیگر است. از ستایش او به هیچ روی فروگذار نمی‌کند؛ قدر زحماتش را می‌شناسد و سلامتی خود را مدیون مراقبت‌های اوست؛ اگر از پایه و منزلت اجتماعی خود راضی است، آن را نتیجه رضایت مادر از خویشتن و ناشی از دعاهای او در حق خود می‌داند. پند و نصیحت او را به جان خریدار است و حصن روزگارش می‌شمارد؛ ورد و دعایش را بهترین سلاح در مقابل دشمن می‌داند و جالب است که بازوی خود را هم به او نیرومند و توانا می‌بیند، در حالی که فرزندان پسر معمولاً پدر را پشتوانه استوار خود می‌پندارند و به او تکیه می‌کنند تا به مادر که در نگاه جامعه «ضعیفه» ای بیش نیست.

۱- منظور دست مادر است.

۲- زمین گیر و برجای مانده.

۳- عموی خاقانی، کافی‌الدین عمر عثمان، پزشک فرزانه و دانشمندی بود که خاقانی را در حمایت خود داشت و استاد و راهنمای او بود. خاقانی در اشعار خود از محبت‌ها و پرورش‌های او بسیار یاد کرده و خود را مدیون او دانسته است. در این بیت، خدمات و زحمات مادر را همپایه نیکی‌های فراگیر عمو شمرده، نشان می‌دهد که کوشش‌های او تا چه میزان در زندگی وی جدی و مؤثر بوده است.

این ضعیفه برای خاقانی «مرد معنی» است که صفات خود را از حضرت زهرا، مریم و رابعه عدویه برگرفته و هم خود را مصروف پرورش فرزند ساخته است:

کارم ز مزاج بد نرستی	گر نه برکات مادرستی
آن پیرزنی که مرد معنی است	آن رابعه‌ای که ثانی‌اش نیست
کدبانوی خاندان حکمت	مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات گاه بهتان	زهرا حرکات، وقت احسان
حالات من از رضاش مرضی	حاجات من از دعاش مقضی
پندش همه بند اختیارم	نُحش همه حصن روزگارم
ورد دلش از پی امانم	عراده حصن دشمنانم
با طعنۀ جافیان جیفه	بازوم قوی بدان ضعیفه
آه ار دعوات او نبودی	کارم ز فلک چگونه بودی!

(خاقانی، تحفةالعراقین، ص 214-216)

خاقانی اعتقاد خاصی به دعای مادر دارد؛ به همین دلیل دعای مادر یکی از مضامین اشعار اوست و حتی در مدایح وی موجب تداعی معانی و صور خیال می‌شود. مثلاً وقتی دعا می‌کند که ممدوح در حکومت و پادشاهی خود دائماً کامروا باشد، این دعا را با اجابت همیشگی دعای مادران پیوند می‌زند و آرزو می‌کند همان‌طور که دعای مادران همیشه مستجاب است، کام و آرزوی ممدوح نیز همیشه به اجابت رسد و برآورده شود:

... کام بختش چون دعای مادران در اجابت همعان مُلک باد
(خاقانی، دیوان، 480)

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، خاقانی موفقیت‌های خود را در زندگی مدیون دعا‌های اجابت شده مادرش می‌داند و چنان‌که از اشعارش برمی‌آید، مادر هم در حق وی از دعای خیر دریغ نمی‌کرد؛ او حتی در هنگام مرگ و لحظه‌ی احتضار از دعای فرزند غافل نبود و برای طول عمر، عاقبت خیر و شهرت نیکوی وی دعا می‌کرد. خاقانی در این مورد گفته است:

مادرم کرد وقت نزع دعا که ترا بانگ و نام سرمد باد

عمر تو عمر نوح باد ولی

دولت دولت محمد باد

(خاقانی، دیوان، ص 874)

این همه سبب شده بود که خاقانی حتی پس از مرگ مادر پاس حرمت او را فراموش نکند، خاک او را مقدس شمارد و هنگامی که از آرامگاه وی دور می‌شود، سلام و بوسه و خدمت به خاک او فرستد. چنان‌که وقتی پس از مرگ مادر و عمویش کافی‌الدین که ذکر او پیش از این گذشت، به تبریز می‌رود، دلتنگ زیارت آنها می‌شود و به عموزاده‌اش در شروان نامه می‌نویسد که «تفضل کند و زمین بوس من به خاک مطهر حکیم امام هادی، کافی‌الدین، أفاضَ اللهُ علیه الرضوان، رساند و پس هم از آنجا به خاک مقدس مادرم آید و سلام و خدمت برساند و اگر برتاود و نرنجد، بوسه بردهد.» (خاقانی، 1349، منشآت، ص 296)

آنچه خاقانی در تکریم، حق‌شناسی و محبت مادر خویش گزارش کرده، در نوع خود بی‌نظیر است و ما آن را در آثار شاعران دیگر نمی‌بینیم. از این نظر به جرأت می‌توان گفت که مادر خاقانی مادر نمونه شاعران ادبیات فارسی و البته خاقانی هم فرزند نمونه این عرصه است. اگر توجه داشته باشیم که خاقانی از خشن‌ترین، جدی‌ترین و ناسازگارترین^۱ شاعران ایران است و شعر او از مردانه‌ترین و درشت‌ترین اشعار ادبیات فارسی به شمار می‌رود، بیشتر به اهمیت خضوع و خشوع او در برابر مادر پی می‌بریم و ارزش دل سپردگی به وی را بهتر درمی‌یابیم.

همسران: خاقانی در جوانی با دختر ابوالعلاء گنجوی ازدواج کرد. ابوالعلاء شاعر، استاد خاقانی بود، او را به دربار شروانشاه منوچهر معرفی کرد و تخلص «خاقانی» را از وی برای شاگرد خود گرفت. ابوالعلاء در این باره گفته است:

۱- استاد فروزانفر در باب افت و خیزهای اجتماعی خاقانی و سخت‌گیری‌های شاهان بر او می‌گوید: «شروانشاهان در پرورش خاقانی سعی وافیه داشته‌اند و اگر هم وقتی او را به زندان فرستاده، بند آهنین برنهادند، یا از رسم و عایدی وی می‌خواستند کم کنند، تنها گناه آنان نبوده، بلکه خود شاعر نیز اسباب آن را فراهم می‌ساخته است.» (فروزانفر، 1369، صص 634-635) خاقانی در روابط خود با استادان، دوستان و بزرگان جامعه هم مشکلاتی پیدا می‌کرد که عمدتاً از ناسازگاری‌های خودش ناشی می‌شده است.

چو شاعر شدی بُردمت پیش خاقان به خاقانی ات من لقب بر نهادم
به جای تو بسیار کردم نکویی ترا دختر و مال و شهرت بدام

مؤلف تذکرة الشعراء هم از رقابت خاقانی و فلکی شروانی در خواستگاری از دختر ابوالعلاء سخن گفته و در این زمینه داستانی را آورده است (دولت‌شاه سمرقندی، ص 57). اما خاقانی در اشعار خود از این وصلت سخنی به میان نیاورده است. آنچه پیداست سرانجام ابوالعلاء از خاقانی رنجید و میانه این دو شاعر بزرگ تیره شد و خاقانی زبان به هجو استاد برگشود. البته وی کیفر این کار را نیز در زندگی دید؛ هم شاگردش مجیرالدین بیلقانی او را هجو گفت و هم دامادش شهاب‌الدین ناسپاسی کرد و چنان‌که پس از این بیاید، دختر او را در زندگی زناشویی بسیار آزد. به هر حال خاقانی در اشعار خود از سه همسر سخن گفته و تصریح کرده که همسر اول و دوم خوب بوده‌اند، اما همسر سوم خوب نبوده است:

مرد مسافر حدیث خانه که گوید زان غرضش زن بود که بانوی خانه است
بود مرا خانه نخست و دوم خوب نیست سوم خانه خوب، اگر چه یگانه است
(خاقانی، دیوان، ص 847)

از اشعار و آثار وی برمی‌آید که همسر نخست، روستایی و مربوط به دوره زندگی او در شروان و آن دو دیگر مربوط به ایامی است که در تبریز رحل اقامت افکنده بود. خاقانی از پدر، برادر و بستگان آن زن روستایی ناسزاها شنیده و تحمل کرده است. روستایی بودن زن و فرهنگ پایین خانواده وی مانع از آن می‌شود که او را دختر ابوالعلاء گنجوی بدانیم. همسر دوم و سوم هم ربطی به شروان ندارد و به میان سالی او در تبریز مربوط می‌شود. از این رو دختر ابوالعلاء در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. آیا می‌توان آنچه را که در پایان قصیده «حرز الحجاز» آورده، تعریضی به اختلاف‌های وی با ابوالعلاء دانست؟

خاقانی این قصیده را در کعبه سروده و در پایان آن از شروان و بلاهایی که در آنجا به خاطر اهل و عیال بر سرش آمده، یاد می‌کند و سپس قدرت معجزه آفرین شاعری خود را می‌ستاید.

آیا وی با یادآوری این سه نکته در کنار هم یعنی آزارهای شروان، همسر خویش و

قدرت شاعری نمی‌خواسته خود را به رخ مخاطب خاصی همچون ابوالعلاء بکشد که هم هجوهای او را بی‌پاسخ نگذاشته، هم پدر همسرش بوده و هم از استادان شعر و سخن محسوب می‌شده است؟ به ویژه که در آنجا تلمیحی هم به ماجرای موسی (ع) و همسرش صفورا و 7 سال شبانی کردن موسی برای پدرزنش شعیب (ع) وجود دارد و ذهن شنونده را خودبه‌خود متوجه رابطه‌ی پدرزن و دامادی یا استاد و شاگردی هم می‌کند:

گرچه حسان عجم^۱ را همه جا جاه دهند جاهش آن به که به خاک عربش جا بیند
...یادش آید که به سروان چه بلا برد و بدید نکبتی کان پشه و باشه^۲ ز نکب^۳ بیند
بس که دید آفت اعدا ز پی انس عیال مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند
سخنش معجز دهر آمد از این به سخنان بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند
(خاقانی، دیوان، ص 99-100)

مصدق عیال و صفورا در این ابیات هر که باشد- چه دختر ابوالعلاء و چه زن دیگری- حاکی از اهمیت دادن خاقانی به همسر و همسررداری است و نشان می‌دهد که از دیدگاه او مرد باید هر ناملامی را به خاطر همسر خود و انس با او تحمل کند. مسأله 7 سال شبانی کردن موسی برای شعیب که در واقع شرط پدرزن برای ازدواج دخترش بود و نیز کارگزاری حضرت محمد (ص) برای خدیجه (س) در سفر تجاری پیش از ازدواج نمونه‌های شاخصی هستند که تفکر خاقانی را در خدمتگزاری به همسر شکل می‌دهند؛ چنانکه در ازدواج دوم در تبریز هم بر این عقیده بود که «باید بر سنت کلیم و حبیب علیهما السلام رفت که جهت صفورا و خدیجه، شبانی و شتربانی کرده‌اند» (خاقانی، منشآت، ص 224)

خاقانی در عمل هم پایبند این عقیده بود؛ او در یکی از نامه‌هایش 25 سال تحمل جفاهای خانواده‌ی شروانی همسر روستایی‌اش و نیز خدمتکاری و تیمارداری ایام بیماری

۱- حسان بن ثابت شاعر عرب و مدح‌گوی پیامبر (ص) و مورد تأیید حضرتش بود. کافی‌الدین عموی خاقانی برادرزاده‌اش را در مقام تکریم «حسان عجم» خوانده بود.

۲- مرغ شکاری، باز.

۳- بادی که از جهات مختلف وزد و کژ رود.

او را چنین بازگفته است: «کهنتر 25 سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را رحمهاالله تعالی، دردسر و درد دل از شروان چندان داشت که اگر بنویسند، تجویف هوای خافقین پر شود و من کهنتر را در آن دیه فلاحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند و پدر و برادر مرحوم او رحمهاالله مرا فحش گفتند و بر من شمشیر کشیدند و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم و او را دشمن کام نگردانیدم و در وقت بیماری‌ها آن مرحومه را تیماردار و خدمتگار و طشت نه و دستاب ده من بودم. و چون از دنیا مفارقت کرد، به موافقت او از شروان بیرون آمدم» (خاقانی، منشآت، ص 102).

این زن همان مادر رشیدالدین است که در 20 سالگی درگذشت و پدر و مادر را سوکوار خود کرد. قصایدی که خاقانی در رثای این فرزند سروده مانند «ترنم المصائب» با مطلع «صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید...» از جمله شاهکارهای شاعر به شمار می‌آید (بنگرید به: محمد معین، 1358، ص 128-129). در این قصیده اشاره‌هایی هم به درد جانکاه مادر شده است:

مادرش بر سر خاکست به خون غرق و ز خلق دم فروبست، عجب دارم اگر بگشایید ... این توانید که مادر به فراق پسر است پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید (خاقانی، دیوان، ص 162)

غم از دست دادن فرزند چنان سنگین بود که سرانجام مادر نیز در پی او چشم از این جهان فروبست:

پسر داشتم چون بلند آفتابی ز ناگه به تاری مُغاکش^۱ سپردم
به درد پسر مادرش چون فرو شد به خاک آن تن دردناکش سپردم
(خاقانی، دیوان، ص 902)

مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب معتقد است جایی که خاقانی در مرگ زن خویش سخن می‌گوید^۲، تنهایی و خموشی خانه‌ای را که از آن همدم و مونس عمر

۱- تاری مغاک=گور تاریک.

۲- بنگرید به: خاقانی، دیوان، ص 306-308.

خالی است، توصیف می‌کند و مثل جریر شاعر نامدار عرب، در فراق زن اشک‌های واقعی می‌ریزد و در وصف بی‌خانمانی و پریشانی یک مرد زن‌مرده ساده‌ترین الفاظ را که با بیان او مناسب است، پیدا می‌کند.» (زرین کوب، 1370، ص 193).

به هر حال، خاقانی پس از مرگ همسر و دو فرزندش^۱ به قصد زیارت مسجدالاقصی که پیشتر در سفر مکه نذر کرده بود، از شروان بیرون رفت. شروان شاه با این سفر موافق نبود و سرانجام نیز او را به همین بهانه و با این اتهام که قصد پیوستن به دربار دیگران را دارد، گرفتار بند و زندان کرد، اما خاقانی خود سبب ترک شروان را غم از دست دادن عزیزان ذکر می‌کند: «بنده را مهاجرت از وطن به سبب آن است که آن عزیزان که دلخواه‌تر بنده بودند، رفته‌اند و به هیچ حال، دل مجروح فراق زده، سر وطن نمی‌دارد و این تمنا نمی‌کند، که بغایت درد زده و جراحی یافته است» (خاقانی، منشآت، ص 335)

چون خاقانی به تبریز رسید، بزرگان آن دیار به دیدارش رفتند و از وی خواستند با یکی از خویشان خواجه امام مهذب‌الدین محبوب بن وحید که از وابستگان دربار شروانشاه بود، وصلت کند (بنگرید به: همان، صص 223-224). بدین گونه خاقانی در تبریز همسر دیگری اختیار کرد، اما او نیز در حیات شاعر دیده از جهان فرو بسته در تبریز مدفون گشت. به نظر می‌رسد قصیده «بی‌باغ رخت جهان مینام / بی‌داغ غمت روان مینام» که سرشار از تعبیرات ساده و دلپذیر است، در رثای وی سروده شده است. پایان قصیده حکایت از آن دارد که شاعر غم‌های سنگین خود را در کنار مزار او اندکی سبک می‌کرده است:

غمخوار تو را به خاک تبریز پیشگاه علوم انان
جز خاک تو غم نشان مینام

خاقانی در این قصیده، خاطرات پیشین را با یار خفته در خاک مرور می‌کند که روزگاری به وی گفته بود همسر دیگری اختیار می‌کند. شاعر خیال چنین اختیاری را هم به خود راه نمی‌دهد و می‌گوید:

گفتی «دگری کنی» مفرمای
کاین در ورق گمان مینام

۱- پسرش رشیدالدین و دختر نوزادش که پس از این راجع به آن سخن خواهیم گفت.

بی تو من و عیش حاش‌الله

کز خواب خیال آن مبینام

اما اقتضای زندگی بشری او را از این عوالم دور کرد و به ازدواج دیگری کشاند؛ از تبریز همسر دیگری اختیار کرد و او خاطرات خوش همسران پیشین را بر کام شاعر تلخ ساخت. خاقانی در قصیده‌ای کوتاه از این دو ازدواج خود در غربت یاد کرده و خاطرنشان ساخته است که این همسر تبریزی دوم دل او را به درد آورده و در برابر این درد، دو عالم نیز ارزش خود را در نگاه شاعر از دست داده است:

به درد دلی ز اهل خاقانیا!
به غربت زنی کردی آن شد، دوم چه؟
دو عالم دل دردناکی نیرزد
که صد شهوت آزار پاکی نیرزد
پسین زن چو پیشین بود حاش‌الله
که صد نسر واقع سماکی^۱ نیرزد
سپردی به خاک آنکه ارزید شهری
گزیدی ز شهر آنکه خاکی نیرزد

(خاقانی، دیوان، ص 882)

شکایتی بیش از این در اشعار خاقانی دیده نمی‌شود؛ اما در لحظاتی یادکرد ایام خوش گذشته و ذکر همسر رازدار و وفا پرورد که او را از بردن اسرار پیش دیگران کفایت می‌کرد، آتش به جانش می‌اندازد و چون به بی‌سروسامانی خود می‌نگرد، خود نیز باور نمی‌دارد که روزگاری یاری داشته است:

بس وفا پرورد یاری داشتم
چشم بد دریافت کارم تیره کرد
بس براحت روزگاری داشتم
گرچه روشن روی کاری داشتم
خنده در لب گویی اهلی داشتی
گریه در بر گویم آری داشتم
راز من بیگانه کس نشنیده بود
کاشنا دل رازداری داشتم
هرگز از هیچ آندهیم آنده نبود
کز جهان آنده گساری داشتم
نی‌بدم کاتش ز من در من فتاد
کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا باور ندارد کز نخست
کارساز و سازکاری داشتم
من ز بی‌یاری چو در خود بنگرم
هم نپندارم که یاری داشتم

(خاقانی، دیوان، صص 307-308)

۱- نسر واقع = ستاره‌ای است روشن که با دو ستاره دیگر شکل کرکسی را تداعی می‌کند که از بالا فرود می‌آید. سماک = نام دو ستاره بزرگ و روشن است: سماک رامح (نیزه‌دار) و سماک اغزل (بدون نیزه) که منزل چهاردهم قمر است.

گذشته از این همسران سه گانه، خاقانی در اشعار خود از کنیزکی ترک هم سخن گفته است که سیف‌الدین مظفر دارای دربند به او هدیه داده است. از نامه تشکرآمیزی که خاقانی در این باب نوشته است، برمی‌آید که این کنیزک در ایامی برای او فرستاده شده است که وی همسر خود را از دست داده و خانه‌اش بدون کدبانو مانده بود: «... شاه عادل سیف‌الدین دانست که چنین خانه‌ای را بی‌کدبانویی نتوان داشت. گوهر خاتونی از ساحل دریای چین بفرستاد. پرستاری به پرستنده‌ی دعا هدیه کرد. درم خریدی به مادح کرم خرید بخشید.» (خاقانی، منشآت، ص 89).

خاقانی در این نامه با توصیف‌ها و تعابیر بی‌مانندی از کنیز مزبور یاد کرده است؛ گندم‌گونی، سبزارنگی، سوسن‌بویی، توسن‌خویی، همه تن شکرستان که به یک خنده شیرین که بزند، هزار تلخ‌گریه را چون خانه‌ی زنبور بشوراند و خوش گرداند و به یک ترش‌روی ناز که بنماید، هزار جان شیرین را زهر تلخ در دهان فروریزد. از این گونه توصیف‌ها به خوبی پیداست که حضور او توانسته شاعر را از ماتم و تنهایی بیرون آورد. در دیوان خاقانی هم به کرات از این حور گندمگون و «خاتون یغما» که خانه خاقانی را روشن کرده، سخن رفته است؛ از جمله خطاب به همان سیف‌الدین می‌خوانیم:

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست	هندویی را ترک عذرا دادی احسنت ای ملک
خادمش گردند خاتونان خرگاه فلک	تا ورا خاتون یغما دادی احسنت ای ملک
خانه چون خلد است و من چون آدمم زیرا مرا	حور گندم‌گون حسنا دادی احسنت ای ملک
نایب یزدان تویی کامروز چون یزدان مرا	خلد بخشیدی و حورا دادی احسنت ای ملک

(خاقانی، دیوان، ص 896-897)

و در ذکر سازشکاری با او که در آغاز جوانی به زور یغما کنیز پیرمردی شده بود و طبعاً نمی‌توانست از این وضع رضایت قلبی داشته باشد، چنین سروده است:

هست او سیاه چرده و هستم سپید سر	با یار من موافقه زین باب می‌کنم
او بر رخ سیاه سپید آب می‌کند	من بر سر سپید سیاه آب می‌کنم

(خاقانی، دیوان، ص 911)

دانسته نیست که کنیز مزبور بعد از مرگ کدامین همسر خاقانی به وی هدیه داده

شده است. بعید نیست که حضور او بعدها با حضور همسر سوم مصادف شده و با اوصافی که شاعر برای او ذکر کرده، موجبات ناراحتی و در نتیجه ناسازگاری همسر را فراهم آورده باشد. شاید اظهار ناخرسندی خاقانی از همسر سوم که ذکر آن پیشتر گذشت، از این جریان‌ها متأثر شده باشد. به هر حال اینها گوشه‌های پنهان زندگی خانوادگی شاعر است.

در پایان بررسی روابط خاقانی با همسرانش، ذکر مقوله «غیرت» از دیدگاه وی خالی از لطف نیست. غیرت بر همسر نزد مردان مسلمان و ایرانی از دیرباز جایگاه خاصی داشته و عقاید انحرافی و افراطی در این زمینه همواره برای زنان مشکل آفرین بوده است. اما باید توجه کرد که اگر غیرت در معنای واقعی خود به کار گرفته شود، نه تنها موجب نارضایتی نیست، بلکه با استقبال زنان هم روبرو می‌شود. خاقانی در این زمینه مستقیماً سخنی نگفته، اما از آنچه درباره غیرت بر دوست گفته، می‌توان دریافت که منشأ غیرت بر زن از نظر او «دوستداری» است نه احساس مالکیت و خشک مغزی؛ لذا هر چه میزان محبت و دوستداری افزون‌تر باشد، غیرت هم فرونی می‌یابد. از این رو با اغراق شاعرانه و با در نظر گرفتن مثل اعلای غیرت که غیرت بر زن و همسر است، می‌گوید:

چشم بر کار دوست دار چنان
که غیوران بر اهل پرده خویش
رشک بر دوست بر فزون‌تر از آنک
بر زن اختیار کرده خویش
(خاقانی، دیوان، ص 893)

او خود نیز بر این شیوه رفته است:

سایه خویش هم نهان خواهم
چون شود سرو دوست سایه فکن
صد هزار است غیرتم بر دوست
آنچه یک غیرت آیدم پر زن
(همان منبع، ص 915)

فرزندان دختر: خاقانی سه فرزند دختر داشته که یکی از آنها سه روز بعد از تولد از دنیا رفته و آن دو دیگر بالیده و به خانه بخت رفته‌اند؛ یکی با مشیدالدین نامی ازدواج کرده است و دیگری با شهاب‌الدین. این هر دو داماد از علمای عصر خود بوده‌اند. در بررسی وجود این دختران در زندگی خاقانی و دیدگاه‌های پدر راجع به آنها انسان به نکات شگفت‌انگیز و تأثرآمیزی برخورد می‌کند. فرزند دختر که از نظر تحریک

عاطفی پدر و مادر معمولاً فعال‌تر از فرزند پسر است، در نگاه خاقانی - همچون نگاه غالب جامعه - مایهٔ سرافکندگی است و شایسته‌ترین داماد برای او گور تاریک است. تولدش موجب تهنیت نمی‌شود و او را نتیجه چشم زخم هزاران شعر فاخر خود می‌داند که هر یک به منزله پسری است مایهٔ تفاخر:

یکی دو زاینده آستان مادر طبع	زمن بزاد بیکباره صد هزار پسر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون	به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که از این سان برادران دارد	عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون	و گر بماند زبید مسیح را خواهر
اگر چه هست بدین سان، خدای مرگ دهد	که گور بهتر داماد و دفن اولی‌تر
اگر نخواندی «نعم الختن» ^۱ برو برخوان	و گر ندیدی «دفن البنات» ^۲ شو بنگر
مرا به زادن دختر چه تهنیت گویند	که کاش مادر من هم نزادی از مادر

(خاقانی، دیوان، ص 884)

وقتی به خاطر بیاوریم که مادر خاقانی چه زن مهربان و زحمتکش و چقدر در زندگی فرزند مؤثر بود، به عمق فاجعه بیشتر پی می‌بریم که همان فرزند آرزو می‌کند ای کاش حتی مادرش هم به دنیا نیامده بود.

بیشتر گفته شد که خاقانی پسری به نام رشیدالدین داشته که در 20 سالگی درگذشته و پدر و مادر را به ماتم خود نشانده است. خاقانی در مرگ او اشعار جانگدازی دارد که نشان می‌دهد غم از دست دادن فرزند چقدر بر دل و جانس سنگینی می‌کرده است. به نظر می‌رسد که اگر خداوند در چنین وضعی فرزند دیگری به انسان عطا کند، موجب تسلای خاطرش می‌گردد و وی دل به موهبت جدید خوش می‌دارد. خاقانی هم در آن وضع صاحب فرزندی می‌شود، اما فرزند دختر؛ همان که پس از سه روز می‌میرد. ببینیم احساس خاقانی راجع به او چیست:

چو دختر آمدم از بعد اینچنین پسری سرشک چشم من از چشمهٔ ارس بگذشت
مرا به زادن دختر غمی رسید که آن نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

۱- «نعم الختن القبر» یعنی بهترین داماد قبر است.

۲- «دفن البنات من المکرمات» یعنی خاکسپاری دختران از بزرگواری‌ها است.

چو دختر آندۀ من دید سخت صوفی وار سه روز عدۀ عالم بداشت پس بگذشت
(همان، صص 834-835)

در جای دیگر زنده بودن آن دختر را «محنت» و مردنش را «دولت» می‌داند:
سرفکنده شدم چو دختر زاد بر فلک سر فراختم چو برفت
بودم از عجز چون خر اندر گل بر جهان اسب تاختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید عمر ثانی شناختم چو برفت
محتش نام خواستم کردن دولتش نام ساختم چو برفت

(همان، ص 835)

این سنگدلی‌ها و احساسات منفی به نظر غیر عادی و دور از طبیعت انسانی می‌آید و از کنار آن نمی‌توان بسادگی گذشت. چگونه است که خاقانی به مادر و همسران خود- که آنها هم از جنس زن بوده‌اند- خدمت، نرمش و احترام نشان می‌دهد، اما با دختر خود چنین خشن و بیرحم است و مرگ او را سعادت خود می‌داند؟ چه عواملی سبب به وجود آمدن این عواطف و اندیشه‌های متخالف شده است؟ در جستجوی علت این پدیده به زندگی دختران دیگر خاقانی نظری می‌افکنیم که مرگ به آنها مجالی داده تا پیوند زناشویی را تجربه کنند و شاید خود در آینده مادر فرزندان دیگر شوند. یکی از دختران خاقانی با کسی به نام شهاب‌الدین ازدواج کرده است که خاقانی از او به عنوان خواجه خواجه‌زاده یاد می‌کند؛ فرزند امام شمس‌الدین و کنیزی درم خرید (خاقانی، منشآت، ص 102). در میان نامه‌های باقی مانده از خاقانی نامه‌ای خطاب به این شهاب‌الدین وجود دارد که گوشه‌هایی از زندگی زناشویی وی را با دختر خاقانی روشن می‌سازد (خاقانی، منشآت، صص 99-105). خاقانی در آغاز این نامه، شهاب‌الدین را به علم و دانش می‌ستاید، اما پس از مقدماتی به تعریضی هشدار دهنده می‌گوید خاک بر سر علمی که چنین نتیجه‌ای برده‌د. «رسم» و «حد» آموختن و به کلی رسم جوانمردی فراموش کردن و «فصل» و «خاصه» دانستن و از عقوبت یوم‌الفصل و از شناخت خاصگان حق بی‌خبر نشستن چگونه سنت عالمان باشد؟ از نامه مزبور برمی‌آید که شهاب‌الدین با اصرار و ابرام توانسته رضایت خاقانی را برای ازدواج با دخترش به دست آورد. حتی مشیدالدین داماد دیگر خاقانی و مادرش در این امر وساطت‌ها کرده‌اند؛ مادر سر گرو نهاده و فرزند ریش. اما 5 ماه پس از ازدواج، داماد

چنان عرصه را بر عروس تنگ کرده و پدرزن را به جان آورده که خاقانی با وجود خویشتن داری و شکیبایی در برابر داماد ستیزه‌جو آشکارا به او می‌گوید که بهانه می‌آورد تا زنی دیگر ستاند؛ پس به او پند می‌دهد که کار تأهل گردوبازی نیست. این عادت یاغیان است که به میوه‌ستان باغبان درآیند، صنوبر صدنوبر بشکنند، میوه را دست زده و پای فرسوده کنند و نیم‌خورده بگذارند و بگذرند.

او در این نامه به داماد یادآور می‌شود که وی را از میان خواستگاران بسیار برگزیده است و اکنون شماتت‌ها از دشمنان خواهد دید. سپس با لحنی التماس گونه از او می‌خواهد: از خدای ترسی خویش نپسندد که من بیگناه را رسوای عالمی گرداند. حدیث بزرگان و سروران نمی‌گویم؛ آخر اندیشه نمی‌کند که «حاجی دیسم» چه گوید که پیش من زانو بر زمین زد و گفت «مکن این پیوند که پشیمان شوی.»؟

از این سخنان برمی‌آید که شهاب‌الدین دختر خاقانی را آسان به دست نیاورده است، اما به راحتی و با بهانه‌های نامربوط مثل ناسازگاری با مشیدالدین داماد دیگر خاقانی یا شکایت از محمود نامی که گویا خدمتکار خانه بوده، می‌خواهد از قید او رها شود. لذا خاقانی در پاسخ وی می‌گوید اگر طبع وی با مشیدالدین موافق نمی‌افتد، از او دوری جوید و بپندارد که در این شهر نیست و اگر محمود بدرفتاری می‌کند، او را از خانه بیرون کند؛ خود مرا هم تصور نماید که هرگز ندیده است؛ اما «آن بدبخت بدسرانجام فرزند من که در حباله اوست، پندارد که به سی دینار خریده است.» (خاقانی، منشآت، ص 104).

این نهایت استیصال پدری است که دختر نوعروس خود را تحقیر شده در آستانه بازگشت به خانه پدر می‌بیند و با یادآوری شرمساری ناشی از این شکست، در برابر داماد حق ناشناس کوتاه می‌آید، او را دعا می‌کند و دختر خود را پیشمرگ او می‌خواهد تا شاید دل داماد را نرم سازد. لذا نامه‌اش را این گونه تمام می‌کند: «خداوند او را محتاج ناکسان مگرداند! و بیشتر از همه‌اش عمر دهاد! و مرگ آن شقیه ضعیفه عن قریب پیش او باد!» (همان، ص 105)

خاقانی نامه‌ای هم به داماد دیگرش مشیدالدین نوشته است تا او را به سازشکاری با داماد ستیزه‌جو پند دهد. تلخی جانگزای زندگی دختر از لابه‌لای واژه‌های این نامه نیز هویداست و هم آنجا حسرت می‌خورد که چرا به جای پسرش رشیدالدین این دختر

نمرد تا هم او خلاص شده باشد و هم پدر: «به حرمت خاطر رنجور این پدر شوربخت آشفته‌روزگار، با خواجه امام، عالم نحیر، شهاب‌الدین درسازد و رفق و مدارا شعار گیرد... اگر مرا در بُنه طالع شقاوت نبودی، خود به جای چنان پسری بالغ و بلیغ، دختر مرده بودی تا هم او از اسیری و دشنام و سفاهت رسته شدی و هم من از تحکم خلاص یافتمی. اما چاره نیست؛ یدالله فوق عباده. حکم آسمانی و تقدیر سبحانی به تدبیر انسانی دفع نتوان کرد و جز در ساختن روی نیست.» (خاقانی، منشآت، ص 279).

با بررسی این نامه‌ها که گوشه‌هایی از نهفته‌های تودرتوی زندگی زنان زمانه را باز می‌گویند، علت عدم تمایل مردان - و از جمله خاقانی - به داشتن فرزند دختر تا حدودی روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که دختر نه به خاطر دختر بودن و نقصان ذاتی، بلکه به دلایل عارضی همچون مورد ستم واقع شدن ایشان از جانب مردان و بازیچه قرار گرفتن سرنوشت آنها به دست دونان، مورد استقبال پدر و مادر قرار نمی‌گرفته‌اند و با تلخی تمام گاهی مرگشان آرزوی والدین واقع می‌شد؛ همچنان که گاهی بیماری در اثر شدت مرض و درد و رنجوری مورد ترحم نزدیکان قرار می‌گیرد و ایشان به مرگ وی خرسند می‌گردند.

این احساس را در یکی از قصاید خاقانی به وضوح می‌توان مشاهده کرد که در عین اظهار رضایت از مرگ دختر سه روزه خود، با تعبیراتی از او یاد می‌کند که مهر پنهان پدر با همه رویگردانی از لابه‌لای آنها رخ می‌نماید: «دختر نوآمده من» که پیش بین است و آفاتی را که در تعقیب وی هستند، می‌بیند؛ «تحفه تازه از عالم غیب» و «گوهر خُرد» که نیک قدرت شناخت دارد و تشخیص می‌دهد که جهان بدگوهر است و منزل دونان، و سرانجام درمی‌یابد که پدر از تولد او پریشان خاطر است و باید رخت از این جهان بر بندد و او را با همان یک محنتی که به نام «دختر» دارد، تنها گذارد:

پیش بین دختر نوآمد من	دید کافاتش از پس است برفت
تحفه تازه کامد از ره غیب	دید کاین منزل خس است برفت
گهر خُرد بود نیک شناخت	کاین جهان بدگهر کس است برفت

صورتش بست کز رسیدن او
دید در پرده دختر دگرم

خاطر من مهوس است برفت
گفت محنت یکی بس است برفت
(خاقانی، دیوان، ص 835)

این وضع عمومی اقبال جامعه به فرزند دختر تقریباً در تمام دوره‌های تاریخی وجود داشت و رفته رفته در اثر شیوع و رواج، علت پیدایش آن در سایه افتاد و حاصلش باقی ماند. در نتیجه، خانواده‌های اعیان و اشراف و پادشاهان هم که به نظر می‌رسید مشکلات عارضی برای دختران خود نداشته باشند، به تبع فضای کلی جامعه و علل دیگر خواهان دختر نبودند و پسر را می‌پسندیدند. از این رو خاقانی در ستایش صفوة‌الدین بانوی شروانشاه ضمن اینکه 4 دختر او را می‌ستاید، فال نیک می‌زند و از سعادت بزرگ یعنی تولد پسر هم بشارت می‌دهد تا ممدوح را کاملاً خوش آید:

نعش^۱ در پای چار دختر او زیور هر سه دختر افشاندست
از پی این پسر که خواهد بود قرعه‌ها سعد اکبر^۲ افشاندست
فال سعد است گفت خاقانی کز نفس مشک آذفر^۳ افشاندست

(خاقانی، دیوان، ص 83)

در جای دیگر از پسر بودن فرزندی که ملکه در انتظار اوست، چنان با اطمینان سخن می‌گوید که حتی به اسم‌های پیشنهادی او هم اشاره می‌کند تا شاید با این تغال خیر، دل شاه و بانو را خوش دارد:

از دست کشت صلب ملک در زمین ملک آرد درخت تازه بهار حیات بار
نه ماهه ره بریده مه نوبه ره در است کاید چو ماه چارده مصباح هفت و چار
خواهی نهیش نام منوچهر نامجوی خواهی کنیش نام فریرز نامدار
(همان، ص 178)

بدین ترتیب خاقانی را در مقایسه با دیگر شاعران، یکی از مخالف‌ترین پدران

۱- منظور بنات نعش است و آن هفت ستاره است؛ 4 ستاره به صورت نعشی و 3 ستاره دیگر چون دخترانی که که در پیش آن نشسته‌اند.

۲- ستاره مشتری است که به سعادت و خوشبختی منسوب است.

۳- تندبو

ادبیات فارسی در برابر فرزند دختر می‌بینیم که عقیده خود را در این زمینه آشکارا بیان کرده است. اینکه پدر خاقانی چقدر در تکوین این عقیده مؤثر بوده و ناملایماتی که مادر شاعر در زندگی متحمل می‌شده، تا چه حد خاطر وی را می‌آزرد و به این نتیجه می‌رساند که اصلاً دختر نباشد تا این رنج‌ها را نبیند، نکاتی است که از اشعار او می‌توان حس کرد، گرچه استناد به آنها استحکام لازم را ندارد.

2-1) ممدوحان زن

در عرصه‌ی مردانه‌ی مدح و مدیحه‌سرایي ادبیات فارسی، خاقانی 11 قصیده مدحی دارد که ممدوحان زن را به شرح زیر در آنها ستوده است:

صفوة‌الدین: صفوة‌الدین بانوی شروانشاه جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان است که خاقانی 7 قصیده در مدح وی سروده است (دیوان، ص 68، 72، 81، 149، 176، 840، 843). نخستین قصیده از این مدایح در دیوان خاقانی با مدح شروانشاه آغاز می‌شود و تا ابیاتی ادامه می‌یابد. این امر گویی جهت رعایت حرمت شاهی و توجیهی برای ورود به مدح بانوی اوست.

خاقانی در این قصاید، خصیلت‌های ستوده فراوانی را با اغراق تمام که از خصوصیات مدیحه‌سرایي است، به صفوة‌الدین نسبت می‌دهد و از او به عنوان واسطه‌ای جهت تقرب به شروانشاه یاری می‌جوید. از قصاید مزبور برمی‌آید که برخی بی‌احتیاطی‌های گفتاری و رفتاری سبب می‌شده شروانشاه گاه‌به‌گاه با خاقانی سر‌گران کرده، عواید و مواجب او را قطع کند و در نتیجه شاعر در تنگناهای مالی گرفتار شود. در چنان مواقعی بهترین راه، پناه بردن به بانوی شاه بود تا نفوذ وی مشکلات را حل کند و شاعر را فریاد شاه بیاورد:

خود خاتم بزرگ سلیمان به دست توست کانگشت کوچک تو چو دریای قلزم است
مظلومم از زمانه و محرومم از فلک ای بانو الغیث که جای تظلم است
چون آدمم ز جنتِ ایوانِ شه برون بی‌آنکه مرغِ همت من صید گندم است
(خاقانی، دیوان، ص 843)

بانو هم از برآوردن خواسته‌های شاعر دریغ نمی‌کرد و روزگار او را سامان می‌بخشید:

اقبال صفوة‌الدین بانوی روزگار ناساز روزگار مرا سازگار کرد

انعامش از شمار گذشته‌ست چون توان ذرات آفتاب فلک را شمار کرد؟
(همان، ص 150)

خاقانی در مدایح صفوةالدین می‌کوشد خود را از طمع مادی مبرا کند؛ از این رو می‌گوید اگر بانو را به قصد سیم و زر مدح کند، زَنارِ خوک‌خوران (مسیحیان) شایسته اوست (همان، ص 74). اما واقع آن است که اغلب قصاید با مقاصد مادی سروده شده است؛ گاه به قصد پناه بردن از بدخواهان به قدرت بانو (همان، صص 72 و 178)، گاه برای یادآوری غلام و براتی که شاه بر زبان رانده اما به آن عمل نکرده (همان، ص 844) و گاه بعد از برآورده شدن خواسته‌های مادی جهت التماس رخصت برای سفر حج (همان، ص 152-153).

قصاید مورد بحث خاقانی ویژگی‌های معمول قصاید مدحی را دارد و ممدوح در آنها با اغراق تمام ستوده شده است تا مقصود شاعر که دریافت صلّه و انعام است، برآورده شود. صفوةالدین در این قصاید با زنان مشهور نیکنام مثل مریم، رابعه، بلقیس، زنان پیامبر و قیدافه^۱ مقایسه شده و ساره صفات و آسپه زهد و زبیده سان و بانوی انس و جان در لوح فرشتگان شمرده شده است. این مقایسه‌ها از نظام ارزشی حاکم بر جامعه آن روزگار و اندیشه مداح و ممدوح حکایت می‌کند.

اغراق‌های شاعرانه در این مدایح، گاه ترک ادب شرعی به نظر می‌آید؛ مثلاً آنگاه که بارگاه ممدوح، کعبه‌ی دوم محسوب می‌گردد و پرده آن با پرده کعبه مقایسه می‌شود (خاقانی، دیوان، ص 176)، یا همه نوبرانه‌های طوبای بهشتی، تحفه بزم او شمرده می‌شود، همچنانکه میوه‌های بهشتی برای مریم (س) می‌آمد (همان، ص 82)، یا در ردیف همسران نه‌گانه^۲ پیامبر قرار می‌گیرد و از نظر قدر و منزلت دهمین آنها تلقی می‌گردد که هشت بهشت به منزله نعمت‌های خانه اوست (همان، ص 840؛ نیز بنگرید به: ص 70، 82).

گذشته از آنچه ذکر شد، این قصاید خاقانی برخی توصیف‌ها و صور خیال شعری متناسب با ممدوح زن دارد که به لحاظ هنر شاعری محل توجه است؛ مثلاً در وصف

۱- در ضمن زنان تاریخی معرفی خواهد شد.

۲- خدیجه (س)، عایشه، ام حبیبه، حفصه، زینب، میمون، صفیه، سوده و ام سلمه.

پوشیدگی و عفاف ملکه که البته جزو معیارهای مهم ارزشی در آن زمان بود، صفوة‌الدین را به راز غیبی و کعبه پرده‌پوش تشبیه می‌کند و از این نظر که کسی جز شاه به تحریم او راه ندارد، وی را به بهشت مانند می‌کند که مردی جز ادریس^۱ آن را ندیده است و البته شاه نیز در این تشبیه به ادریس مانند می‌شود:

در پرده نهان چو راز غیب است	غیب از دل خود نهان ندیدست
چون کعبه مجاور حجاب است	آن کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملکه است جنت عدن	کس جنت بی‌گمان ندیدست
شاه ادریس است و خود جز ادریس	از مردان کس جنان ندیدست

(خاقانی، دیوان، ص 70-71)

یا در توجیه این که به ممدوح زن متوسل شده، با حسن تعلیل شاعرانه و به طور غیرمستقیم می‌گوید او بهتر می‌تواند شاه را شکار کند، چنانکه باز ماده هم بهتر به کار شکار می‌آید:

بانو کند شکار ملوک ارچه مرد نیست آری که باز ماده به آید گه شکار
(همان، ص 177)

یا برای رعایت جانب احتیاط در مدح زن، به مدح همسر او هم می‌پردازد تا از جانب شاه غافل نشده باشد. لذا به تصاویر و توصیف‌هایی روی می‌آورد که گنجایش توصیف هر دو را داشته باشد مثل سلیمان و بلقیس:

بلقیس روزگار تویی کز جلال و قدر شروانشه از کمال سلیمان دوم است
(همان، ص 843)

این گونه تشبیه کراراً در قصاید مورد بحث دیده می‌شود (بنگرید به: ص 70، 73، 151، 177).

در مدح صفوة‌الدین توسط خاقانی، علاوه بر توصیف‌های زنانه و مقایسه او با زنان دیگر که دور از انتظار نیست، به موارد معدودی برخورد می‌کنیم که او با مردان هم

۱- ادریس به اعتقاد اسلامی جزو 4 تنی است که نمرده‌اند و زنده هستند. سنایی با تلمیح به این موضوع، در توصیه به مرگ ارادی که همان کشتن نفس اماره است، می‌گوید:
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

مقایسه شده است و این البته با نگرش خاقانی به زن چندان سازگار نیست و توجیه استثنایی در محدوده مدیحه و ممدوح پیدا می‌کند؛ مثلاً نسل شروانشاهان به گردنبدی تشبیه شده که درشت‌ترین دانه وسط آن صفوة‌الدین است:

نسل شروانشهان مهین عقدی است صفوة‌الدین مهین میانه اوست
(همان، ص 841)

یا او در مملکت داری همچنان مردان شمرده شده:

... شاهان چه زن چه مرد در ایام^۱ مملکت شیران چه نر چه ماده به هنگام کارزار
مملکت

(همان، ص 177)

و در جای دیگر موجب شرف خاندان شاهی به شمار آمده است:

گرچه به خاندانش سلاطین شرف کنند زین بانوی جهان، شرف خاندان اوست
(همان، ص 74)

در داوری این نگرش یک بام و دو هوایی تنها می‌توان گفت: یجوز للممدوح ما لایجوز
لغیره!

عصمة‌الدین: این زن، دختر شروانشاه منوچهر و عمه‌ا خستان است و خاقانی 4
قصیده در ستایش او سروده است (دیوان، ص 169، 272، 400 و 403). قصاید مزبور
از نظر زبان، احساس و پیام‌های معنایی یکسان نیستند و به عوالم مختلف تعلق دارند.
دو قصیده نخست لحن تغزلی دارند و با آنکه شاعر همان زبان فاخر خود را تا حدودی
در آنها به کار برده، پیام‌های عاطفی بسیار روشن از آنها رخ می‌نماید. متفاوت بودن این
قصاید زمانی آشکارتر می‌گردد که آنها را در کنار مدایح صفوة‌الدین بانوی شروانشاه
اخستان قرار دهیم.

با آنکه صفوة‌الدین به یک نسل جوانتر تعلق دارد، لحن مدایح او بسیار رسمی و
توأم با رعایت حرمت شاهی است؛ اما مدایح عصمة‌الدین از گونه‌ای دیگر است. هر دو
قصیده نخست در وزن نرم و ملایم بحر رمل سروده شده است. اولی با ردیف «خواهم
گزید» که در هر بیت تکرار می‌شود و نقش محوری دارد، چنین آغاز می‌شود:

۱- نسخه بدل‌ها: گاه، کار.

از همه عالم کران خواهم گزید / عشق دلجویی به جان خواهم گزید

شاعر سپس آنچه را که خواهد گزید، برمی‌شمارد: دولت یکروزه در سودای عشق، آفتابی از شبستان وفا، گوهری بیرون زچشم، داستان عشق مجنون، رنج‌های راه عشق، دوست با درد وفا، تیغ در خورد میان، خلوتی اندر نهان، رطب بی استخوان، همنشین غم نشان، محرمی مرهم رسان، قفلی از بهر دهان، ... تا می‌رسد به مدح بلقیس زمان که شاهزاده عصمه‌الدین باشد.

گرچه عنوان قصیده لفظ «انزوا و عزلت» را با خود همراه دارد و گرچه «گزیده»‌های شاعر تأویل‌پذیر هست، نمی‌توان انزوای موجود در آن و آنچه را که شاعر خواهد گزید، به عالم زهد و عرفان و ریاضت مربوط دانست؛ به عکس بیشتر می‌نماید که منظور روی‌گردانی از عالم و پرداختن به محبوبی باشد که شعر برای او سروده شده است و این را همان مخاطب بهتر درمی‌یابد. وقتی هم که در پایان قصیده می‌گوید:

کافرمان دان گر مدیح چون تویی / بر امید سوزیان^۱ خواهم گزید
به دل می‌نشیند و خواننده آن را همچون اظهار بی‌طمعی در مداخل صفوة‌الدین تصنعی احساس نمی‌کند؛ گرچه طبعاً سود و زیانی هم بر این اشعار مترتب می‌شده است!
قصیده دوم (ص 272) شور دیگری دارد. ردیف این قصیده «دیده‌ام» انتخاب شده است. ردیف در شعر علاوه بر زنگ موسیقایی که ایجاد می‌کند، از نظر معنایی هم مرکز توجه خواننده واقع می‌شود. شاعر با انتخاب ردیف «دیده‌ام» در این قصیده، آنچه را که دیده است می‌گوید، تکرار می‌کند، لذت می‌برد و می‌خواهد این لذت را در طول قصیده به خواننده نیز منتقل کند. می‌خواهد بگوید «آن» را نه یک لحظه، نه یک آن، که یک قصیده دیده است؛ یک قصیده بلند!

خاقانی چه دیده است؟

حضرت ستر معلاً دیده‌ام / ذات سیمرخ آشکارا دیده‌ام
قاف تا قافم تفاعلی می‌رسد / کز حجاب قاف، عنقا دیده‌ام
در صدف قطب است و در حوت آفتاب / حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام

۱- مخفف سود و زیان و البته منظور سود و منفعت است.

(خاقانی، دیوان، ص 272)

حقیقت و ذات مطلق را دیده است که همچون سیمرخ در کوه قاف آشیان دارد و از همگان پنهان است؟ لابد با مجاهدت‌های بسیار و ریاضت‌های فراوان به این مقام رسیده است! اما نه، می‌گوید ذات حق، خود تجلی کرده و خورشید وجودش را به او نمایانده است:

موسی‌ام، انی انالله یافتم	نور پاک و طور سینا دیده‌ام
هر که درمن دید، چشمش خیره ماند	زانکه من نور تجلی دیده‌ام
حضرتش را هم به نور حضرتش	بر چهارم چرخ خضرا دیده‌ام

(همان، ص 273)

چقدر از این دیدار سرمست است که دائم تکرار می‌کند آشکارا دیده‌ام، پیدا دیده‌ام، هویدا دیده‌ام. اصرار دارد که خواننده باور کند که او را بی‌پرده دیده است. راستی او چه دیده است؟

عصمة‌الدین صفوة‌الاسلام را	افتخار دین و دنیا دیده‌ام
کعبه است ایوان خسرو کاندرا او	ستر عالی را هویدا دیده‌ام

آری شاهزاده عصمة‌الدین را در ایوان شاهی دیده است. اما چرا گزارش این دیدار با این زبان و الفاظ بیان شده؟ آیا شاعر نعل وارونه نرده است؟

نظیر این‌گونه کاربرد مجازی زبان را نزد عرفا و صوفیه فراوان می‌توان دید. آنها وقتی از ذات مطلق حق و عشق به او سخن می‌گویند، به زبان رمز و اشاره از واژگانی چون معشوق، خط و خال، حسن، چشم و ابرو و غیره استفاده می‌کنند تا از وسعت رمزی این واژگان بهره‌برند و در عین حال نامحرمان را به گمان اندازند و از منظور خود دور سازند. خاقانی هم از همان منطوق و نظام زبانی، لکن با واژگانی عکس واژگان عاشقان استفاده کرده است تا اولاً قدر و منزلت ممدوح را که از نظر پایگاه اجتماعی فرسنگ‌ها با او فاصله دارد، پاس داشته، حرمت او را فراموش نکند و ثانیاً به نوعی پرده‌پوشی نماید که به هر حال خاقانی است و اهل زهد و پرهیز! از این رو می‌بینیم اصطلاحات و الفاظی را به کار گرفته که از قداست و پاکی حکایت می‌کنند و به عالم

مادی تعلق ندارند. مفاهیم حقیقی اشعار مزبور آنگاه رخ می‌نمایند که به این منطق زبانی توجه داشته باشیم. در آن صورت می‌بینیم که شاعر واژه واژه ابیات را حساب شده و مطابق با منظور توافقی مادم و ممدوح انتخاب کرده است تا بتواند آن را به عنوان هدیه نروزی به ممدوح تقدیم کند:

بهترین نروزی درگاه را تحفه این ابیات غراً دیده‌ام

(همان، ص 275)

این قصیده از دیدگاه دیگری هم اهمیت دارد. خاقانی در پایان قصیده فرصت می‌یابد که از عصمة‌الدین بخواهد نزد شروانشاه شفاعت کند و اجازه سفر حج را که شاه مدت‌ها با آن مخالف بود، برای خاقانی بگیرد. استاد فروزانفر قصیده و شفاعت مزبور را مربوط به سفر خاقانی در سال 569 یعنی چهل و نه سالگی او می‌داند (فروزانفر، 1369، ص 633)؛ اما حال و هوای قصیده مزبور این احتمال را به وجود می‌آورد که قصیده زودتر از آن سروده شده باشد.

دو قصیده دیگر خاقانی در مدح عصمة‌الدین به سفر حج این شاهزاده مربوط می‌شود و گویی خاقانی می‌خواسته علایق و تجارب مشترک خود را با او به شعر درآورد. عصمة‌الدین را می‌ستاید که رنج بادیه را بر خود هموار کرده و به سفری رفته است که آرزوی برادرش شروانشاه منوچهر هم بوده، اما وی توفیق آن را یافته است و از این نظر موجب شرف خاندان شده زیرا:

هرگز کس از کیان ره کعبه نرفته بود تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده

(دیوان، ص 400)

خاقانی سپس به بخشش‌های وی در طول سفر و زر و سیمی که بر کعبه و مرقد پیامبر (ص) افشانده، اشاره می‌کند و مناسک حج وی و شب زنده داری و ریختن اشک نیازش را در روضه‌ی نبوی با تعابیر رمزی و شاعرانه توصیف می‌کند و سرانجام از این که در سفر مزبور نتوانسته همراه و در خدمت شاهزاده‌خانم باشد، اظهار شرمندگی نموده، قصیده خود را در مقام عذرخواهی به او تقدیم می‌کند و البته با خودخواهی تمام، آن را قبای فخر بر قامت وصف عصمة‌الدین می‌شمارد (همان، ص 403).

عصمة‌الدین گویا همچون خاقانی آرزوی سفر به بیت‌المقدس را در سر داشت اما

آن دیار به علت وقوع جنگ‌های صلیبی ناامن بود. از این رو خاقانی در نامه‌ای به وی می‌نویسد که پادشاهان فرنگ به مشاهیر و بزرگان اجازه عبور نمی‌دهند و اسب و سلاح آنها را می‌ستانند؛ همسران و بانوان سلاطین روم و ارزروم هم به علت ناامنی در آرزوی سفر قدس مانده‌اند؛ لذا مصلحت نیست که وی به این سفر اقدام نماید (خاقانی، منشآت، ص 124-126).

آخرین قصیده مدح عصمة‌الدین در دیوان خاقانی با ردیف «کعبه» سروده شده که تمام مضامین مطرح در آن به نوعی با کعبه ربط داده شده است. قرینه‌ای در این قصیده نیست که معلوم کند آیا بعد از سفر حج عصمة‌الدین سروده شده و شاعر سایه تجارب مشترک با ممدوح را بر ابیات آن افکنده است یا پیش از سفر حج سروده شده و با آن وزن طربناک، تحریض و ترغیبی بر انجام این سفر است. در هر حال قصیده مزبور با اغراق‌هایی که گاه چندان هم موجه به نظر نمی‌رسد، به توصیف عصمة‌الدین و پرده و بارگاهش پرداخته است (خاقانی، دیوان، ص 403-405).

3-1) زنان تاریخی

در دیوان خاقانی به برخی زنان تاریخی هم اشاره شده است. البته این زنان موضوع اصلی اشعار نیستند و به لحاظ برخی مناسبت‌ها، مضامین یا صور خیال مورد اشاره واقع شده‌اند. زنان مزبور عبارتند از:

قیدافه: وی که در ادبیات فارسی به نوشابه نیز مشهور است، معاصر اسکندر و زنی بود حاکم بردع و اندلس که به خردمندی، هوشیاری و توانایی در اداره مملکت شهرت داشت. اسکندر طالب دیدار او شد و در لباس رسولان به دربار وی رفت؛ اما قیدافه اسکندر را شناخت و به گفتگوهای خردمندانه با وی پرداخت. در اسکندرنامه‌ها راجع به او بسیار سخن گفته‌اند.¹

خاقانی در اشعار خود به این زن اشاره کرده و ممدوح خود عصمة‌الدین را همتای او دانسته است:

آسمان سترا، ستاره همتا
من ترا قیدافه همتا دیده‌ام

۱- مثلاً بنگرید به: فردوسی، شاهنامه، ج 7، ص 43 به بعد؛ نظامی، شرفنامه، ص 277 به بعد.

(دیوان، ص 274)

همچنین ممدوح دیگر خود صفوةالدین را به قیدافه مانند کرده، سپس با همان منطق اغراق آمیز معمول در مدایح، او را بر قیدافه ترجیح نهاده است:

قیدافه خوانده‌ام که زنی بود پادشاه
اسکندر آمدش به رسولی سخن گزار
اسکندر است دولت و قیدافه بانوان^۱
نی نی کز این قیاس شود طبع شرمسار
کاکون به بندگی و پرستاری درش
قیدافه خرّمی کند، اسکندر افتخار

(دیوان، ص 177)^۲

البته نباید فراموش کرد که خاقانی در اشعار خود معمولاً دانسته‌ها و اطلاعات خویش را به رخ مخاطب می‌کشد، و گرنه ممدوحان او خود در کار حکومت نبودند تا با قیدافه مقایسه شوند، بلکه در خانواده حکومتی بودند.

زبّا: زبّا دختر یکی از حکام جاهلی عرب به نام عمرو بن ضرب بود که در منطقه‌ای به نام جزیره در میان عراق و شام حکومت می‌کرد. جذیمه ابرش پدر او را به حيله کشت و زبّا به جای پدر نشست، سوگند خورد که انتقام او را از جذیمه بگیرد. لکن به حيله متوسل شد و رسولی به سوی جذیمه فرستاده، او را به ازدواج با خویشان و نشستن بر تخت ملک جزیره دعوت کرد. جذیمه فریب خورد و چون به خلوت زبّا راه یافت، او را گرفتند و رگ زدند تا کشته شد. مثل‌ها و داستان‌های فراوانی از غیرت، کیاست، درایت و کفایت زبّا در حکومت نقل شده است (نیز بنگرید به: دهخدا، ذیل زبّا). خاقانی در اشعار خود به اطلاع و آگاهی خویش از کفایت این زن اشاره کرده، ممدوح را بر او ترجیح نهاده است:

گرچه اخبار زنان تاجدار
خوانده‌ام و اندر کتب‌ها دیده‌ام
... از سخا و صف زبیده خوانده‌ام
وز کفایت رای زبّا دیده‌ام
کافر مگر چون تو در اسلام و کفر
هیچ بانو خوانده‌ام یا دیده‌ام

۱- «بانوان» به صیغه جمع، در قصاید مربوط به مدح صفوة دین، فراوان به جای مفرد و به معنی «بانو» به کار رفته رفته است:

شروان به عزّ شاه ز بغداد درگذشت
تا شاهزاده صفوة دین بانوان اوست
(دیوان، ص 73؛ بنگرید ص 70، 74، 82، 83 و...)

۲- نیز بنگرید به ص 70 و 403

(خاقانی، دیوان، ص 275)

شهربانو دختر یزدگرد: سخن از شهربانو در زمره زنان تاریخی این اشکال عمده را دارد که در وجود خارجی این بانو شبهه وارد است و گویا افسانه‌ها و پندارهای مردم او را به وجود آورده‌اند. از این نظر باید در بخش زنان اساطیری معرفی شود؛ اما از آنجا که خاقانی همچون سایر مردم چنان از او سخن می‌گوید که گویی وجودش را مسلم دانسته، ذکر او در این بخش می‌آید.

عقیده‌ی عمومی بر آن است که شهربانو دختر یزدگرد ساسانی پادشاه ایران بود و در جنگ میان اعراب و ایرانیان به اسارت مسلمین درآمد. عمر که خلیفه مسلمانان بود، دستور به فروختن او در میان دیگر اسرا داد. امام علی بن ابی‌طالب (ع) او را از این کار بازداشت و از قول پیامبر (ص) فرمود: دختران شاهان را نمی‌توان فروخت، هرچند کافر باشند. او را آزاد بگذار تا همسری اختیار کند و او حسین بن علی (ع) را برگزید و امام زین العابدین (ع) از او زاده شد.

سخن در این که مادر امام زین العابدین (ع) شهربانو بوده یا کس دیگر، اصلاً یزدگرد دختری به نام شهربانو داشته یا نه و آیا مطالبی که ذکر شد، اتفاق افتاده است یا نه، در این مجال نمی‌گنجد. دکتر سید جعفر شهیدی نخستین بار در این قضیه تشکیک کرده، به بررسی اسناد و مدارک آن پرداخته و رد کرده‌اند (شهیدی، 1366، ص 9-27)؛ اما خاقانی در اشعار خود چند بار به شهربانو اشاره کرده است. از جمله می‌گوید:

خاطرم بکر و عهد نامرد است نزد نامرد بکر کم‌خطر^۱ است
نالیش بکر خاطرم ز قضاست گله شهربانو از غم^۲ است

(خاقانی، دیوان، ص 64)

خاقانی‌شناس عصر ما مرحوم دکتر سجادی را عقیده بر این است که گله شهربانو شاید به علت دستور عمر برای فروش او بوده باشد (همان، ص 1006). این احتمال درست است، لکن احتمال دیگر و بلکه درست‌تر شاید این باشد که گفته‌اند وقتی قرار شد شهربانو همسری انتخاب کند، یکی از خواستاران او خود عمر بود، اما شهربانو حسین بن علی (ع) را برگزید که مانند خودش ازدواج نکرده بود (عنصرالمعالی

کیکاووس، 1371، ص 138). در ابیات مورد بحث خاقانی سخن از دوشیزگی و کم ارزش بودن دوشیزه نزد نامرد است و البته منظور اصلی، دوشیزه بودن طبع و خاطر شاعر است. در واقع می‌خواهد بگوید دوشیزه خاطر من از قضا و روزگار گله‌مند است، همچنان که شهربانوی دوشیزه از عمر گله‌مند بود، زیرا هم روزگار و هم عمر ارزش دوشیزه را نمی‌دانند. با این توضیح، گله شهربانو از عمر قاعدتاً باید به دوشیزه بودن او مربوط باشد نه فروختنش.

ناراضی بودن شهربانو می‌تواند علت دیگری هم داشته باشد؛ چنانکه کلینی نوشته است، وقتی شهربانو را به نزد عمر آوردند، عمر به او نگریست و او روی خود را پوشاند و جمله‌ای به فارسی آن روزگار گفت که عمر پنداشت وی را دشنام می‌دهد و قصد کشتن او را کرد؛ اما امیرالمؤمنین علی (ع) باز مانع او شد (کلینی، 1374 هـ، ج 1، ص 467). ابیات زیر شاید با چنین واقعه‌ای مربوط باشد:

از گرد مصاف روی نصرت
شاهنشده نشان گشاید
یعنی که نقاب شهربانو
فاروق عجم ستان گشاید

(خاقانی، دیوان، ص 512)

سخت‌گیری عمر بر شهربانو هم در شعر خاقانی مضمون ساز بوده است:

عالمی بس دیورای است، ارئه من
نام حور دلفریبش کردمی
شهربانووار چون رفتی به راه
من عمروار احتسابش کردمی

(همان، ص 935)

زیبیده زن هارون الرشید: زیبیده دختر جعفر بن منصور، همسر و دخترعموی هارون الرشید خلیفه عباسی و مادر محمد امین بود. او زنی دیندار، عفیف و نیکوکار بود و از ثروت فراوان خود در ایجاد بناها و امور خیریه استفاده می‌کرد. داستان‌های فراوانی از اقدامات خیر او در زمینه‌های آبرسانی به مردم مکه، ایجاد راه‌ها، ساختمان‌ها، پل‌ها و کاروان‌سراها برای زائران و نظایر آن نقل کرده‌اند. صفات نیک زیبیده سبب شده که خاقانی از ممدوحان زن خود با تعبیر «زیبیده سان»، «زیبیده همت» و «زیبیده عجم» یاد کند و به مقایسه ایشان با وی پردازد؛^۱ مقایسه‌های او البته خالی از اغراق نیست، بلکه

۱- مثلاً بنگرید به: خاقانی، دیوان، ص 71، 82، 171، 273، 275 و 840

به اقتضای شعر، ممدوحان خویش را بر زبیده برتری هم داده است. چنانکه مثلاً در مدح عصمة‌الدین و توصیف بذل و بخشش فراوان او ضمن سفر حج می‌گوید:

ای در عجم سلالة اصل کیان شده وی در عرب زبیده اهل زمان شده
 نی نی ترا زبیده نخوانم کزین قیاس روی سخاست در خوی خجالت نمان شده
 ای صد زبیده پیش صف خادمان تو دستار خوان و پرستار خوان شده
 جان زبیده موکب تو دیده در حجاز بسته میان به خدمت و هارون‌زبان شده

(خاقانی، دیوان، ص 400)

از نمونه‌هایی که ذکر شد به خصوص از آنچه مربوط به ممدوحان زن خاقانی بود، دو نکته به دست می‌آید؛ نخست اینکه اشاره به نام زنان تاریخی و غیره بیشتر با این هدف صورت می‌گیرد که نشان دهنده‌ی وسعت اطلاعات شاعر باشد و دوم اینکه اقتضای مدح و مدیحه، اغراق و دروغ شاعرانه است و در این نمونه‌ها نمی‌توان واقع‌نمایی را به طور کامل جستجو کرد؛ با این همه تأیید اغراق آلود را نیز باید به گونه‌ای حمل بر قبول و ستایش زنان مزبور و خصلت‌های ایشان از جانب شاعر تلقی کرد.

4-1) زنان دینی

زنانی که در حوزه ادیان شهرتی دارند و غالباً به نیکی از آنها یاد می‌شود، در دیوان خاقانی مورد اشاره فراوان قرار گرفته‌اند. ویژگی‌های زنان مزبور، نحوه استفاده شاعر از آنها در شعر خود، و بسامد اشاره به ایشان می‌تواند معیارهای داوری و اعتقاد خاقانی را در خصوص زن تا حدودی روشن سازد. زنانی که خاقانی به ایشان اشاره کرده، به قرار زیر هستند:

حوا: نخستین مسأله در عالم زنان، نحوه آفرینش نخستین زن یعنی حواست. به

۱- «هارون زبان» کنایه از فصیح و زبان آور است. هارون در اینجا ایهام دارد؛ زیرا هم نام همسر زبیده است و هم تلمیح دارد به هارون برادر موسی (ع) که زبانش روان تر و گویاتر از موسی بود و هنگامی که خداوند موسی را به رسالت برگزید، عرض کرد: و اخی هارون هو افصح منی لساناً فارسله معی رداً یصدقنی؛ «برادرم هارون در زبان از من روانتر است؛ او را با من کمک فرست تا تصدیقم کند» (34، بقره، 2).

اعتقادی کهن، حوّا از پهلوی چپ آدم آفریده شده است.^۱ خاقانی هم بر این اعتقاد است:

تورا به پستی همت به کف شود ملکت بلی ز پهلوی آدم پدید شد حوّا
(دیوان، ص 12)

این عقیده که تبعی بودن وجود زن نتیجه آن است، در طول سده‌های متمادی بر اندیشه مردم جامعه ما به ویژه مردان چنان سایه افکنده است که به راحتی نمی‌توان آن را زدود؛ اما حوّا هر طور آفریده شده باشد، در این اختلافی نیست که موجب انس آدم در این عالم گشت. خاقانی هم با نظر به این حقیقت، ممدوح خود عصمة‌الدین را - که دل به وی خوش می‌داشت - همچون «حوّا در حظیره^۲ انس» می‌دید:

در مدینه‌ی قدس مریم یافتم در حظیره‌ی انس حوّا دیده‌ام
(همان، ص 272)

او همچنین مانند دیگر حکمای مسلمان، عالم مرکبات را نتیجه تأثیر و تأثر افلاک نه‌گانه و عناصر بسیط چهارگانه می‌دانست که همچون آدم و حوّا در آمیزش با یکدیگر بودند:

نه فلک آدم و چار ارکان حوّا صفتند این نه و چار به هم ناگزیر آمیخته‌اند
کشت و زاد از پی بیشی غلامانش کنند این زن و مرد که با نفع و ضرر آمیخته‌اند
از تناسل عدد لشکر او بیش کنند چار مادر که در این نه پدر آمیخته‌اند
(دیوان، ص 119)

حوّا به ویژه در کنار آدم 9 بار در دیوان خاقانی مضمون ساز و مبنای صور خیال واقع شده است.^۳

ساره: خاقانی در قصاید خود 4 بار ممدوحان زن خود را با تعابیر ساره سیرت، ساره صفات و ساره معرفت به همسر ابراهیم (ع) تشبیه کرده است.^۴ ساره صرف‌نظر از این‌که همسر پیامبر خدا و طبعاً برخوردار از عفاف و تقوی بوده، سیرت برجسته

۱- جهت آگاهی از نقد این نظر و آرا مفسران و قصص قرآن در این زمینه بنگرید به: جودی نعمتی، «زن در آیینه شعر فارسی - ناصر خسرو»، فصلنامه کتاب زنان، شماره 25، تابستان 83

۲- جایگاهی که از چوب و خار و نی سازند.

۳- بنگرید به: ص 232، 250، 284، 363، 381 و 402

۴- دیوان، ص 71، 170، 273 و 402

شهرت یافته‌ای نداشت که آن سیرت مبنای تشبیه و تشابه واقع شود؛ مگر آنکه حسادت وی به هاجر و فرزندش اسماعیل سبب شد ابراهیم آنها را از خانه بیرون کرده، در صحرای بی‌آب و علف رها سازد. از این رو به نظر می‌رسد خاقانی در تشبیه ممدوح به ساره گرفتار تکلف شده و تنها خواسته است تمام زنان مشهور را در کفه مقایسه با ممدوح قرار دهد، به ویژه آنگاه که محور بیت زیبایی‌های لفظی و تناسب‌های موسیقایی است و این احتمال را به وجود می‌آورد که اصلاً آن تناسب‌ها راه انتخاب اسامی را هموار کرده است نه خصلت‌های صاحبان آن اسامی:

آسیه توفیق و ساره سیرت است ساره را سیاره سیما دیده‌ام

(خاقانی، دیوان، ص 273)

چنانکه ملاحظه می‌شود، همنوایی واژگان ساره سیرت، آسیه، سیاره سیما، است و را موسیقی دلنشین و گوش نوازی ایجاد کرده است که اشکال مورد اشاره یعنی سؤال از خصلت‌های ساره را نزد مخاطب پوشش می‌دهد و مجال برای طرح آن باقی نمی‌گذارد.

هاجر: این زن کنیز ساره و مادر اسماعیل (ع) بود که به اشاره‌ی ساره محنت‌های بسیار کشید و به عنایت خداوند، نام و خاطره‌اش با مقدس‌ترین و بزرگ‌ترین مناسک موحدان و مسلمانان پیوند خورد. هاجر با همه اهمیتی که دارد، در عرصه‌ی فاخر و مجلل ادبیات جایگاه والایی نیافته و در شعر خاقانی هم فقط یک بار آنهم بدون بار معنایی خاص مورد اشاره واقع شده است. شاعر در نکوهش بدکرداری خود می‌گوید:

...شبهت حوا نویسم، تهمت هاجر خرم چادر مریم ربایم، پرده زهرا درم

(دیوان، ص 250)

البته یک بار هم وقتی از اسماعیل سخن می‌رود، از او به عنوان «پور هاجر» یاد می‌شود (همان، ص 188).

زلیخا: بنابر قصص قرآنی، زلیخا در دو مرحله از زندگانی خود دو شخصیت متفاوت پیدا کرده است. در مرحله اول دارای شخصیت منفی و نماد شهوت و گمراهی است و چیزی نمانده موجب تباهی یوسف شود. در مرحله دوم که یوسف به عزت می‌رسد و از شأن و شوکت عزیز مصر چیزی برای زلیخا نمی‌ماند، او مظهر وفاداری است و با همه پیری و شکستگی همچنان در عشق یوسف می‌سوزد و می‌گذارد. تا

آنکه روزی مانند گدایان بر سر راه یوسف و ملازمانش می‌نشیند و چون یوسف از حال وی می‌پرسد، نوک عصای او را بر سینه می‌نهد تا تپش‌های عاشقانه قلبش را حس کند. سپس در مقابل تفقد یوسف از او می‌خواهد که به دعای خویش جوانی را به وی برگرداند و با او ازدواج کند.

بازگشت جمال جوانی به پیرانه سر زلیخا برای خاقانی مضمون ساز شده و سبب گشته او اخلاق پسندیده ممدوح خود، پادشاه مازندران را اینچنین جوان کننده جهان پیر بداند:

از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان پیرایه جمال زلیخا برافکند

(دیوان، ص 138)

انتساب زلیخا به عزیز مصر نیز سبب شده خاقانی زمینه مناسبی پیدا کند که ممدوحان زن خود را که یکی همسر شاه و آن دیگری خواهر شاه بود، به زلیخا مانند کند (همان، ص 73، 273). در دو بیت دیگر هم تلمیح به ماجرای یوسف و زلیخا وجود دارد (ص 48 و 342) و مجموعاً 6 مورد اشاره به زلیخا در کل دیوان خاقانی دیده می‌شود.

مادر موسی: مادر موسی و افکندن فرزند به آب از ترس فرعون و ماجراهای بعد آن همواره در ذهن شعرا مضمون ساز بوده است. خاقانی هم طبع خود را «مادر موسی»، معانی موجود در ذهن خویش را «موسی» و ممدوح را «دریای کرم» دانسته، خطاب به خویشتن گفته است این فرزند را در آن دریا بینداز:

در حال به گوش هوش من گفت وصف تو که با ضمیر شد ضم

کای مادر موسی معانی فارغ شو و فاقد فیه فی الیم

(دیوان، ص 278)

در دیوان خاقانی همین یک اشاره به مادر موسی دیده می‌شود.

آسیه: توفیقی که این بانوی نمونه در پروراندن پیامبر خدا موسی (ع) پیدا کرد و او را در خانه فرعون از آسیب وی در امان نگه داشت، در عالم آفرینش نظیری ندارد و هیچ زن دیگری توفیقی مانند او پیدا نکرده است. خاقانی با توجه به این توفیق، صفت

مرکب «آسیه توفیق» را ساخته، به ممدوحان زن خود نسبت داده است (دیوان، ص 170 و 273). او همچنین صفات «آسیه زهد» و «آسیه کرامت» را هم دقیقاً در چنین مواردی به کار برده است (همان، ص 71، 73 و 402).

بلقیس: بلقیس خود حکمران سرزمین سبا بود و آنگاه هم که به دربار سلیمان پیوست، در مقام بانوی سلیمان، باز منزلت حکومتی داشت. این منزلت اشرافی و سلطنتی مهمترین جاذبه‌ای بود که سبب می‌شد خاقانی ممدوحان زن خود را با بلقیس بسنجد. لذا تمام موارد 10 گانه ذکر بلقیس در دیوان خاقانی مربوط به همین ممدوحان یعنی عصمة‌الدین و صفوة‌الدین می‌شود.^۱ به ویژه که سلیمان نیز در کنار بلقیس گنجایشی برای یاد کرد شاه ایجاد می‌کرد. به همین دلیل 7 مورد از موارد مذکور را که البته همگی به مدح صفوة‌الدین بانوی شروان‌شاه اختصاص دارد، همراه با ذکر سلیمان می‌بینیم.

نکته جالب آن است که هرگاه خاقانی خطاب به ممدوحان خود از مقایسه ایشان با بلقیس سخن می‌گوید، با همین نام صریح از آنها یاد می‌کند، اما در غیر از مدح این دو زن، ذکر بلقیس با کنایه‌های شاعرانه‌تر عروس سبا، پیروی سبایی و امثال این آمده است:

جام است چو اشک خوش داوود و همه بزم
مرغان سلیمان و پیروی سبایی^۲
سبایی^۲

(دیوان، ص 434)

در دیوان خاقانی مجموعاً 14 بار به بلقیس اشاره شده است. **مادر یحیی:** باردارشدن مادر یحیی به وی که بعد از پیری و فرتوتی و به دعای زکریا و مشیت الهی صورت گرفت، دو بار در دیوان خاقانی مضمون ساز شده است. در وصف دهر کهنسال که بر فزونی امت پیامبر اکرم (ص) بر دیگر امت‌ها کمر بسته است، چنین می‌گوید:

۱- بنگرید به: صفحات 70، 73، 149، 151، 151، 170، 177، 272، 840 و 843
۲- نیز بنگرید به: صفحات 338، 814 و 879. در صفحه 344 هم بدون ذکر نام بلقیس یا سبا تلمیحی به نامه نامه فرستادن سلیمان به بلقیس صورت گرفته است.

این عجز خشک پستان بهر بیشی امتش مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده
(همان، ص 372)

و در وصف جهان پیر که با عدل و بخشش ممدوح جوان می‌گردد، می‌گوید:
عجز جهان مادریحیی آسا ازو حامل تازه زهدان نماید

(همان، ص 131)

مریم: در اشعار خاقانی جلوه‌ای متفاوت با دیگر زنان دارد، هم از نظر بسامد حضور و هم از نظر چگونگی تأثیر. خاقانی بیش از 80 بار در دیوان خود به او اشاره کرده است که در موارد مزبور گاه خود مریم موضوع شعر بوده و گاه مضمون بر اساس او ساخته شده است. گاه از عناصر تشکیل دهنده صور خیال است و گاه تلمیح به او و مسائل مربوط به وی صورت گرفته است. به هر حال در دیوان خاقانی فاصله مریم با زنان دیگر، حتی با زن بعدی که از نظر بسامد بالاتر از دیگران قرار دارد،¹ فاصله بسیاری است. این امر معلول عوامل چندی است:

1- اصولاً در ادبیات فارسی مریم بیش از دیگر زنان دینی مورد اقبال شعرا بوده است. زیرا زنی است که مورد خطاب مستقیم وحی الهی بوده و معجزه‌های لطیف، متعدد و بی‌ظنیر خداوند به او تعلق گرفته است. اینهمه زمینه‌های مناسب شاعرانه‌ای در اختیار هنرمندان قرار می‌دهد تا به یاری تخیل خویش آثار دلنشینی در این زمینه‌ها بیافرینند. خاقانی هم از زمینه‌های مزبور به نحو احسن استفاده کرده است.

2- محیط زندگی خاقانی در شروان همسایه ارمنستان، ابنخاز و کشورهای مسیحی‌نشین آسیای صغیر بود و مردم آن سرزمین به سبب روابطی که با کشورهای مجاور داشتند، با عقاید، آیین‌ها و اصطلاحات مسیحی آشنایی پیدا کرده بودند و کلاً فضا و محیط زندگی شاعر با آیین مسیح و مریم آشنا بود.

3- مادر خاقانی چنانکه پیشتر گفته شد، مسیحی نسطوری بود که در روم تولد و رشد یافته بود. او در یکی از جنگ‌های صلیبی به اسارت مسلمانان درآمد، به شروان برده شد و سپس اسلام آورد. اسلام آوردن او به معنای گسستن یکباره از تعلقات مسیحی نبود و طبعاً آثار و زمینه‌های پیشین در دوره مسلمانی‌اش کاملاً محو نشده بود

۱- بعد از مریم، بالاترین بسامد ذکر زنان به بلقیس با 14 بار تعلق دارد.

و از طریق رابطه گرم و صمیمانه‌ای که با فرزند خود داشت به وی منتقل می‌شد.^۱ اینهمه سبب شده بود که خاقانی در مقایسه با دیگر شاعران ادبیات فارسی اطلاعات بیشتری از مسیحیت داشته باشد و آنها را به شیوه‌های مختلف در اشعار خود به کار گیرد. او حتی قصیده‌ای به نام قصیده ترسائیه دارد که خطاب به اندرونی‌کوس کمئوس^۲ بزرگ زاده بیزانسی سروده و سراسر آکنده از مضامین و مفاهیم آیین مسیحیت است. اشارات خاقانی به مریم بیشتر از طریق مضامین شعری است و به ندرت مریم موضوع شعر او واقع می‌شود. هنگامی که مریم موضوع شعر است، شاعر به خود وی و مسائل مربوط به وی می‌پردازد و عقیده خویش را راجع به او آشکارا و مستقیم بیان می‌کند. در قصایدی که خطاب به عزالدوله اخیرالذکر سروده است، گویی می‌خواهد اطلاعات و باورهای خود را درباره مریم به مخاطب اظهار کند. از این رو مثلاً می‌گوید:

چه بود آن نفع روح و غسل و روزه که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد چه بود آن صوم مریم گاه اصغا

(دیوان، ص 27)

در ابیات فوق، موضوع شعر حامله شدن مریم در عین دوشیزگی توسط روح القدس است و سپس سخن گفتن عیسی در نوزادی و روزه سکوت مریم. اما در ابیات بعد، دوشیزگی مریم و باروری و زادن او موضوع اصلی شعر نیست؛ بلکه سخن از تازه و بکر بودن طبع شاعر است و اینکه اشعار وی چون بدیع و بی سابقه هستند، خودبخود بر بکر بودن طبع شاعر گواهی می‌دهند. بهترین و رساترین بیانی که بتواند این پیام را به مخاطب منتقل کند، همان حاملگی مریم و زادن عیسی است. لذا می‌گوید:

۱- نیز بنگرید به: محمد معین، 1358، ص 123-124
۲- شخص مزبور از عموزادگان مانوئل امپراطور بزرگ بوزنطیا بوده که از دربار شروانشاه لقب عزالدوله گرفته بود و زمانی که مهمان شروانشاه بود، خاقانی قصیده ترسائیه را با مطلع «فلک کژ روتر است از خط ترسا/ مرا دارد مسلسل راهب آسا» (دیوان، ص 23) در زندان خطاب به او سرود و وی را برای رهایی خود از زندان به شفاعت طلبید. ولادیمیر مینورسکی شرح حال این بزرگزاده و ارتباط او را با شروانشاهان به طور مبسوط تحقیق کرده است. بنگرید به: مینورسکی، ولادیمیر، «شرح قصیده ترسائیه خاقانی»، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، فرهنگ ایران زمین، دفتر دوم، تابستان 1332.

نتیجه‌ی دختر طبعم چو عیسی است که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواه است چو بر اعجاز مریم نخل خرما
(همان، ص 24)

استفاده‌های خاقانی از مریم در اشعار خود غالباً به شیوه اخیر است. مضامین مرتبط با حضرت مریم (س) که در دیوان خاقانی دیده می‌شوند، عبارتند از:
حاملگی در عین دوشیزگی: این معجزه که با دمیدن روح القدس صورت گرفت، 23 بار برای بیان مفاهیم متعدد در اشعار خاقانی به کار رفته است؛ مثلاً
- آنگاه که یک نفخه از عدل ممدوح بر جهان بوزد، خزان عقیم تبدیل به بهار دوشیزه اما بارور می‌شود:

زیک نفخه روح عدلش، چو مریم عقیم خزان بکر نیسان نماید
(دیوان، ص 131)

- لب‌های بکر ممدوح، آبستن بوسه‌هایی جانبخش است که به محض زاده شدن، همچون عیسی به خدایی متهم می‌شوند:

مریم آبستن است لعل تو از بوسه، باش تا به خدایی شود عیسی تو متهم
(همان، ص 260)

- خمخانه از وجود خمهای سربسته، مریم‌کده‌ای شده که همگی هم به روح حامله هستند و هم دوشیزه مانده‌اند:

در آب خضر آتش زده، خمخانه زو مریم کده هم حامل روح آمده، هم نفس عذرا داشته^۱
داشته^۱

(همان، ص 382)
- 12 بار هم خاطر، طبع و نفس شاعر به انحاء مختلف با مریم دوشیزه مقایسه شده

که به عیسی حامله شده است.^۲ نکته جالب آنکه خود خاقانی این اعجاز را به واسطه فر و شکوه پیامبر (ص) می‌داند:

جبریل وار باد معانی به فر او (محمد) در آستین مریم خاطر دمیده‌ام
(همان، ص 647)

۱- نیز بنگرید به: صفحات 76، 134، 275، 389، 429، 435، 452 و...
۲- بنگرید به: صفحات 17، 23، 24، 132، 233، 240، 244، 258، 343، 923

جای دیگر هم اذعان می‌کند که زبان بسته و گنگ با مدح پیامبر (ص) گویا می‌گردد:
زبان بسته به مدح محمد آرد نطق که نخل خشک پی مریم آورد خرما
(همان، ص 13)

رطب خرمابن و زادن مریم: هنگامی که درد زادن بر مریم چیره شد، وحی آمد که خرما بن خشکی را که در آنجا بود، تکان دهد و چون چنین کرد، خرمای تازه از آن فرو ریخت. خاقانی با 7 بار اشاره به مطلب مزبور، در چنین مواردی از آن استفاده کرده است:

- زخمه ارغنون به هنگام نواختن، گویی میوه جان از درخت طوبی می‌افشاند و گویی مریم نخل خشک را می‌تکاند که خرمای تازه از آن فرو می‌ریزد:
گویی سر زخمه شاخ طوبی است کو میوه جان چنان فرو ریخت
یا مریم نخل خشک بفشاند خرمای تر از میان فرو ریخت
(دیوان، ص 507)

- سخاوت ممدوح مانند مریم از نسیم قدس حامله است و به همین دلیل درخت بخشش‌های او خرمای تازه می‌آورد:
زان نخل خشک تازه شود کز نسیم قدس چون مریم است حامله، تن دختر سخاش
(همان، ص 233)

- شاعر بر شعر حریفان می‌خندد؛ گرچه زبانشان را ساحر و قلمشان را اژدها وانمود کنند (معجزه‌های موسی). آری نخل خرمای مریم که نشان معجزه دارد، طبعاً بر نخلی که نخل بند از موم ساخته باشد، خواهد خندید:

بخندم ز نظم هر ابله اگرچه زبان ساحر و خامه ثعبان نماید
بلی نخل خرمای مریم بخندد بر آن نخل مومین که علان نماید
(همان، ص 132)

رشته مریم: درباره مریم گفته‌اند که پیشه خیاطی داشت (سجادی، 1368، ص 979). اما خاقانی در قصیده تحفة الحرمین که پیش کعبه انشاء کرده است، می‌گوید:

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
(دیوان، ص 370)

با توجه به حکم شرعی لباس احرام که نباید دوخته شده باشد و با توجه به تصریح خود شاعر که لباس احرام عیسی را «چادری دست ریس مریم» توصیف کرده است، نه «دوخته مریم»، می‌توان نتیجه گرفت که او پیشه وی را ریسندگی و بافندگی می‌دانست نه خیاطی، البته آمدن «رشته» در کنار «سوزن» در ابیاتی که مورد بحث هستند، خود به خود تصور خیاطی را در ذهن تقویت می‌کند، اما با دقت در ابیات مذکور ملاحظه می‌گردد که در همه جا رشته متعلق به مریم و سوزن متعلق به عیسی است^۱ و شاعر با کنار هم آوردن آنها صناعت مراعات نظیر را آفریده است.

در مورد رشته مریم همچنین گفته‌اند چنان باریک بود که بدون تازدن بافته نمی‌شد (معین، 1358، ص 19). خاقانی این مطلب را هم در شعر خود آورده است:

تم چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی است یکتا
(دیوان، ص 24)

با توجه به جمال شناسی قدیم که بر مبنای آن، لب‌های باریک بیشتر مورد پسند بود، شاعر با استفاده از رشته مریم و سوزن عیسی و همچنین احیای مردگان توسط مسیح، به نحو بسیار زیبایی لب‌های سرخ و باریک یار آفتاب‌روی را در غزلی چنین توصیف کرده است:

هر دم لبش به خنده بزاید مسیح نو مانا که مریمی دگر اندر دهان اوست
فرسوده‌تر ز سوزن عیسی تن من است باریکتر ز رشته مریم لبان اوست
آن لعل را به رشته مریم که در کشید؟ جز سوزن مسیح که شکل میان اوست
(دیوان، ص 564)

رشته مریم مجموعاً 5 بار در دیوان خاقانی مورد اشاره و استفاده قرار گرفته است.^۲
/شک مریم: خاقانی در برخی ابیات به اشک مریم اشاره کرده است. این که مریم در

۱- عیسی سوزنی داشت که با آن لباس خود را تعمیر می‌کرد. هنگام عروج به آسمان، سوزن مزبور را در گوشه‌ای از لباس خود داشت. به خاطر همین اندک تعلق مادی از آسمان چهارم بالاتر نتوانست برود و در همانجا با خورشید همسایه شد.

۲- بنگرید به: ص 107 و 791

برابر فشارها و تهمت‌های مردم گاهی اشک ریخته باشد، غیرعادی نیست. نکته جالب این است که اشک مریم در دیوان خاقانی همواره با عیسی، صبح یا آفتاب همراه است:

صبح شد مریم، آفتاب مسیح
قطره‌ٔ ژاله اشک مریم صبح
(همان، ص 465)

یا:

جام صبحی ده قوی، چون صبح بنمود از نوی
بویی چو باد عیسوی، رنگی چو اشک مریمی^۱
مریمی^۱

(همان، ص 700)

البته پاکی و دوشیزگی صبح، صفای باطن مریم و دم احیاگر مسیح، خودبخود با هم ارتباط پیدا می‌کنند، اما دکتر ضیاء‌الدین سجادی از بررسی و مقایسه موارد موجود به این نتیجه رسیده است که در آباستن شدن مریم بدون شوی، غالباً ذهن خاقانی به مهر (خورشید) و مسیح با هم و توأمان متوجه شده است و به دیگر سخن، اطلاعات خاقانی از آیین مهرپرستی و تحولات آن و نیز سابقه آیین مهر در ارمنستان قدیم سبب شده که او متوجه شباهت‌ها و مشترکات مهر و مسیح شود و آنها را به گونه‌ای همسان و هم هویت به کار برد.^۲

اشک مریم در چنین ارتباطی 5 بار در دیوان خاقانی دیده می‌شود.

موارد متفرقه: در دیوان خاقانی اشارات دیگری هم به طور پراکنده راجع به مریم صورت گرفته است؛ مثل روزه سکوت مریم، سخن گفتن عیسی و گواهی دادن بر پاکی مادر (دیوان، ص 5، 261، 321)، آمدن خوراکی‌های بهشت برای مریم (ص 82)، آزارهای یهود (ص 109، 281) و نامزدی مریم با یوسف نجار (ص 23، 28). خاقانی 6 بار هم ممدوحان زن خود را به مریم مانند کرده است.

همسران پیامبر (ص): خاقانی در اشعار خود به همسران پیامبر نیز اشاره کرده است؛ اما این بانوان مبنای صور خیال یا مضامین شعری خاقانی قرار نگرفته‌اند و تنها در

۱- بنگرید به: ص 24، 518 و 934.

۲- برای اطلاع از شباهت‌های مزبور بنگرید به: سجادی، «مهر و مسیح در شعر خاقانی» ضمیمه حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی شروانی، ص 136-149. دکتر کزازی هم نظر مشابهی دارد. بنگرید به: از گونه‌ای دیگر، «سوزن عیسی»، ص 56-70

مدح ممدوحان زن مورد تشبیه و مقایسه واقع شده‌اند؛ مثل
آن خدیجه‌ست کز ارادت حق مال و جان بر پیامبر افشاندہ‌ست
(دیوان، ص 82)

یا:

جز نُہ زن سیدش به ده نوع کس مثل به صد قِران ندیده‌ست
(همان، ص 70)

در این مقایسه‌ها 3 بار حضرت خدیجه و زهد و همتش (ص 82 و 273)، 1 بار
حمیرا (عایشه) در زهد و صفا (ص 273) و 4 بار هر 9 همسر پیامبر (ص 70، 178،
402، 840) مورد اشاره واقع شده‌اند.

حضرت زهرا (س): در دیوان خاقانی 3 بار هم به حضرت زهرا (س) اشاره شده
است (تحفةالعراقین، ص 92) که متأسفانه یک بار آن در مدح ممدوحان زن و همراه با
اغراق و ترک ادب شرعی است.

زینب زن زید: خاقانی 2 بار به ماجرای زینب دختر جحش و همسر زید بن حارثه
پسرخوانده پیامبر اشاره کرده است که او را زید طلاق داد و پیامبر به زنی گرفت و آیه
37 سوره احزاب در این باره نازل شد. اشاره‌های مزبور بدون هرگونه تخیل شعری
صورت گرفته است (ص 10، 22).

زن ابولہب: در میان زنانی که به حوزه دین مربوط می‌شوند و خاقانی به آنها اشاره
کرده، همسر ابولہب عموی پیامبر تنها زنی است که شخصیت کاملاً منفی دارد. خاقانی
یکی از مخالفان خود به نام محمد منفق و همسرش را به ابولہب و زنش مانند کرده
است. این مانند سازی هم بدون تصرف شاعرانه واقع شده است (ص 756).

رابعه عدویہ: وی بزرگترین زن عارف نظریه‌پرداز در قرن دوم هجری است که
جایگاه والایی در عرفان و تصوف دارد. خاقانی زهد همسر ممدوح خود را 4 بار به
زهد رابعه مانند کرده است که یک نمونه آن همراه با جناس تام و بازی لفظی با واژه
«رابعه» است. او خطاب به شروانشاه می‌گوید: بانوی تو در زیبایی و روشنائی مانند
چهارمین ستاره از صورت فلکی بنات نعش است و در زهد فزون‌تر از رابعه عدویہ:
بانوی توست رابعه دختران نعش وز رابعه به زهد فزون‌تر هزاربار

(دیوان، ص 177)^۱

از مقایسه زنان دینی در شعر خاقانی این نتیجه به دست می‌آید که طبیعی‌ترین و صمیمانه‌ترین کاربردها به مریم (س) تعلق دارد. زیرا وی زمینه‌های واقعی و غیرتصنعی در اندیشه، فرهنگ و جامعه خاقانی داشته است. آنگاه که خاقانی در شعر خود از مریم سخن می‌گوید، رشته‌های تداعی معانی، ذهن او را به طور خودجوش و روان با مسائل مختلف پیوند می‌دهد و خواننده احساس نمی‌کند که شاعر تنها اطلاعات خود را در قالب ابیات می‌ریزد. در حالی که وقتی از دیگر زنان سخن به میان می‌آورد، مطالعات و آگاهی‌های اکتسابی محور توجه قرار می‌گیرد. این مطلب در ممدوحان زن او بیشتر صدق می‌کند و غالباً مجموعه‌ای از زنان مشهور مورد مقایسه با ممدوحان واقع می‌شوند، بدون آنکه به خصوصیات واقعی آنها توجه شود و گاه بی‌آنکه تشابهی میان ممدوح و آن زنان وجود داشته باشد.

درباره زنان دوره اسلامی می‌توان این نکته را هم افزود که شاید قداست آنها در اذهان عمومی جامعه، فرصت چندانی به جولان تخیل شعرا نمی‌داده است. لذا در مواردی هم که اشاره‌های کم‌رنگ و بی‌رسمی به ایشان شده، رنگ و بوی شعری از آنها به مشام نمی‌رسد و خواننده احساس می‌کند که کاش همین مقدار اندک هم در دیوان شاعر وجود نداشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع:

- ◀ ایمانی، بهروز: «شروح شعرهای خاقانی (1)»، آینه میراث، مرکز نشر میراث مکتوب، ش 23، زمستان 1382، ص 71-82.
- ◀ ایمانی، بهروز: «شروح شعرهای خاقانی (2)»، آینه میراث، مرکز نشر میراث مکتوب، ش 24، بهار 1383، ص 41-66.
- ◀ جودی نعمتی، اکرم: «زن در آینه شعر فارسی - ناصر خسرو» فصلنامه کتاب زنان، شورای فرهنگی اجتماعی زنان، ش 24، تابستان 1383.
- ◀ خاقانی شروانی، افضل الدین: مثنوی تحفة العراقین، به تصحیح دکتر یحیی قریب، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری انتشارات امیرکبیر، 1357، چاپ دوم.
- ◀ خاقانی شروانی، افضل الدین: دیوان، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، 1368، چ 3.
- ◀ خاقانی شروانی، افضل الدین: منشآت، به کوشش محمد روشن، انتشارات دانشگاه تهران، 1349، چاپ اول.
- ◀ دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به همت محمد رضائی، چ کلاله خاور.
- ◀ دهخدا، علی اکبر: لغت‌نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، سازمان لغت‌نامه وابسته به دانشگاه تهران، 1258-1334.
- ◀ زرین کوب، دکتر عبدالحسین: با کاروان حله، تهران، انتشارات علمی، 1370، چ 6.
- ◀ سجادی، دکتر ضیاء الدین: «شروح اشعار خاقانی شروانی»، ضمیمه حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، 1358، چ 1، ص 153-165.
- ◀ سجادی، دکتر ضیاء الدین: «مهر و مسیح در شعر خاقانی»، ضمیمه حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، 1358، چ 1، ص 137-149.
- ◀ شبلی نعمانی: شعر العجم، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، 1363، چ 2.
- ◀ شهیدی، دکتر سید جعفر: زندگانی علی بن الحسین، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1366، چ 2.

- ◀ عنصرالمعالی، کیکاووس: قابوس نامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1371، ج 6.
- ◀ فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه، تصحیح م.ن.عثمانوف، مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، 1968، ج 7.
- ◀ فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، تهران، انتشارات خوارزمی، 1369، ج 4.
- ◀ کزازی، دکتر میرجلال‌الدین، از گونه‌های دیگر، تهران، نشر مرکز، 1368، چاپ اول.
- ◀ کلینی، محمدبن یعقوب: الاصول الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1374.
- ◀ معین، دکتر محمد: حواشی بر اشعار خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، 1358، ج 1.
- ◀ مینورسکی، ولادیمیر: «شرح قصیده ترسائیه خاقانی»، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، فرهنگ ایران زمین، دفتر دوم، تابستان 1332.
- ◀ نظامی گنجوی، ابومحمد الیاس: شرفنامه، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی